

قصّه
بخوان و رنگ کن







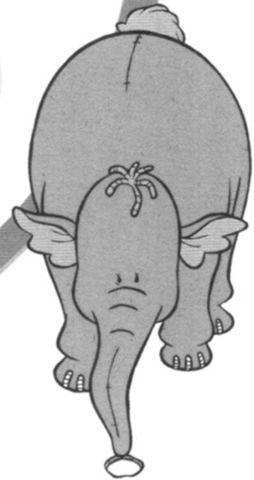
عنوان و نام پدیدآور : قصه بخوان و رنگ کن ۲ برای دبستانی‌ها: داستان هفالامپ، ماجرای تیگر، سال پو، پیگلت به دوستانش کمک می‌کند / ترجمه پریسا همایون‌روز.
مشخصات نشر : تهران: قدیانی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۳۰۴ ص.: مصور.؛ ۲۲×۲۹ س‌م.
شابک : ISBN 978-600-251-083-9
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: Bumper colour and activity.
یادداشت : گروه سنی: ب.
موضوع : داستان‌های کوتاه -- مجموعه‌ها
موضوع : رنگ‌آمیزی برای کودکان
شناسه افزوده : همایون‌روز، پریسا، ۱۳۴۸ -، مترجم
رده‌بندی دیویی : ۱۳۹۰ ۶۷۳۵ق ۸۰۸/۸۳ دا
شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۸۹۴۶۶

به نام خدا

قصّه بخوان و رنگ کن

۲

برای دبستانی‌ها





داستان هفالامپ

ماجرای تیگر

سالِ پو

پیگلت به دوستانش کمک می‌کند

ترجمه‌ی پریسا همایون روز







کتاب‌های بنفشه
واحد کودکان و نوجوانان
موسسه انتشارات قدیانی
www.ghadyani.org
• تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰ (۵ خط) •دورنگار: ۶۶۴۰۳۲۶۴

قصه بخوان و رنگ کن ـ ۲

داستان هفالامپ، ماجرای تیگر، سال پو، پیگلت به دوستانش کمک می‌کند

مترجم: پریسا همایون‌روز

طراحی اونیفورم و اجرای جلد: حسین نیلچیان

آماده‌سازی: بخش هنری و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ دوم: ۱۳۹۲ تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹ - ۰۸۳ - ۲۵۱ - ۶۰۰ - ۹۷۸ ISBN: 978 - 600 - 251 - 083 - 9

کد: ۹۰/۲۰۸۹

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی، تهران



کلیه حقوق محفوظ است.

۱۲۵۰۰ تومان

مقدمه



ساختار و ساختمان داستان‌ها، طوری است که تخیل خواننده‌اش را برمی‌انگیزد و او را همراه خود وارد دنیای داستان می‌کند. هر چه شخصیت‌ها و فضای خیالی داستان قوی‌تر باشد، جذابیت آن هم بیشتر است و ذهن خواننده راحت‌تر وارد این دنیای خیالی می‌شود. هر چه ما بتوانیم خواننده‌ی داستانمان را با شخصیت‌ها و فضای آن نزدیک‌تر کنیم. لذت او از مطالعه‌ی آن بیشتر می‌شود. در این کتاب، این فرصت را برای خوانندگان ایجاد کرده‌اند. اینکه کودک داستانی را بخواند و بعد به دلخواه خود، فضاها را رنگ‌آمیزی کند، به برترین شخصیت‌ها لباس دلخواه بپوشاند و یا تصویر دلخواهی از یک شخصیت، نقاشی کند. این فرصت، باعث می‌شود که هم کودک از مطالعه این داستان‌ها لذت بیشتری ببرد و هم خلاقیت و ابتکار او رشد کند.



داستان هفالامپ









یک روز صبح، صدای بلندی پو و دوستانش را از خواب بیدار می‌کند.



پیگلت با شنیدن آن صدای عجیب آن‌قدر می‌ترسد که از خانه بیرون می‌دود.



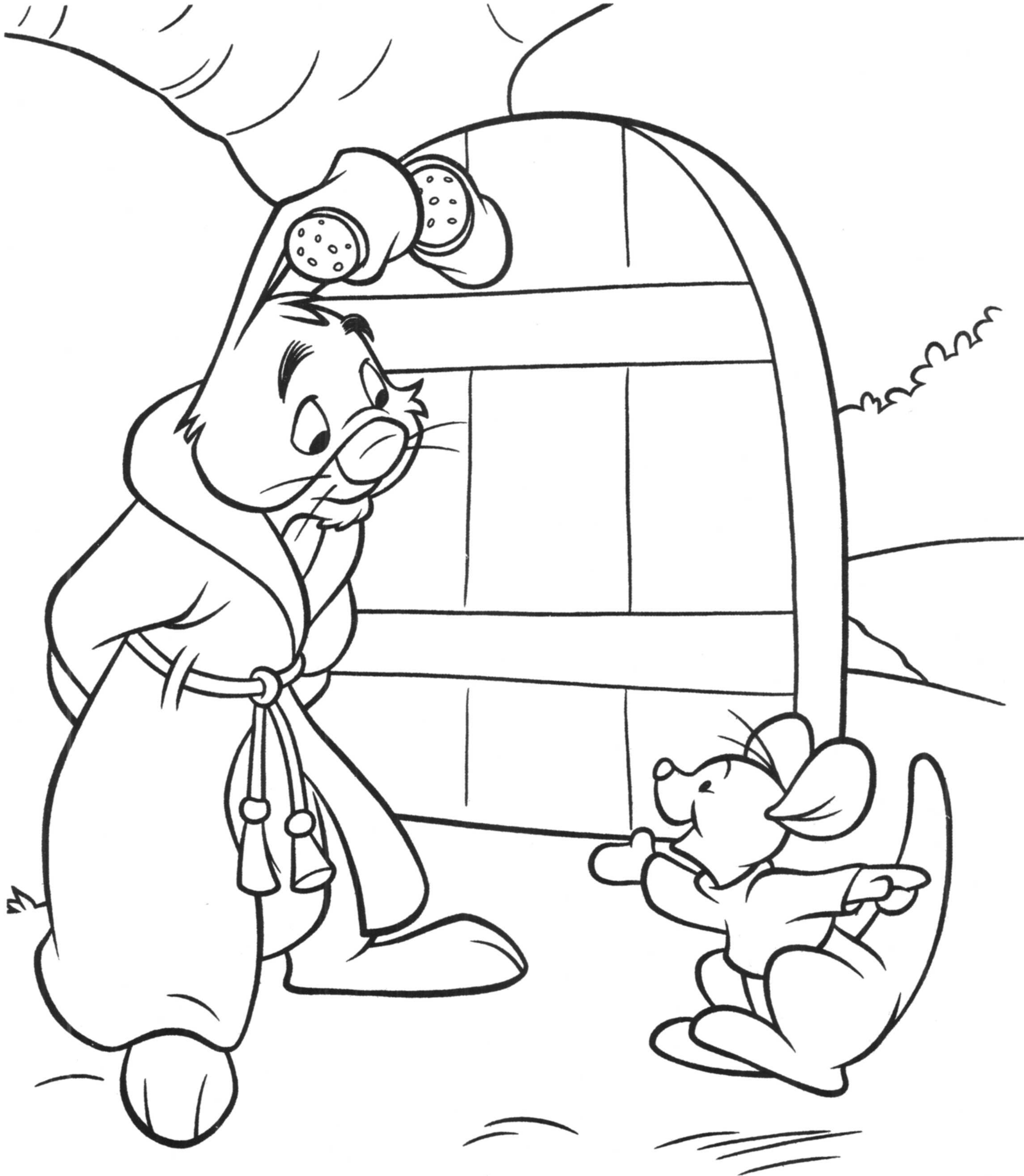
رو با تعجب می‌پرسد: «همه به کجا می‌روند؟»
پیگلت می‌گوید: «به خانه‌ی رابیت. شاید او بداند صدای چه بوده.»



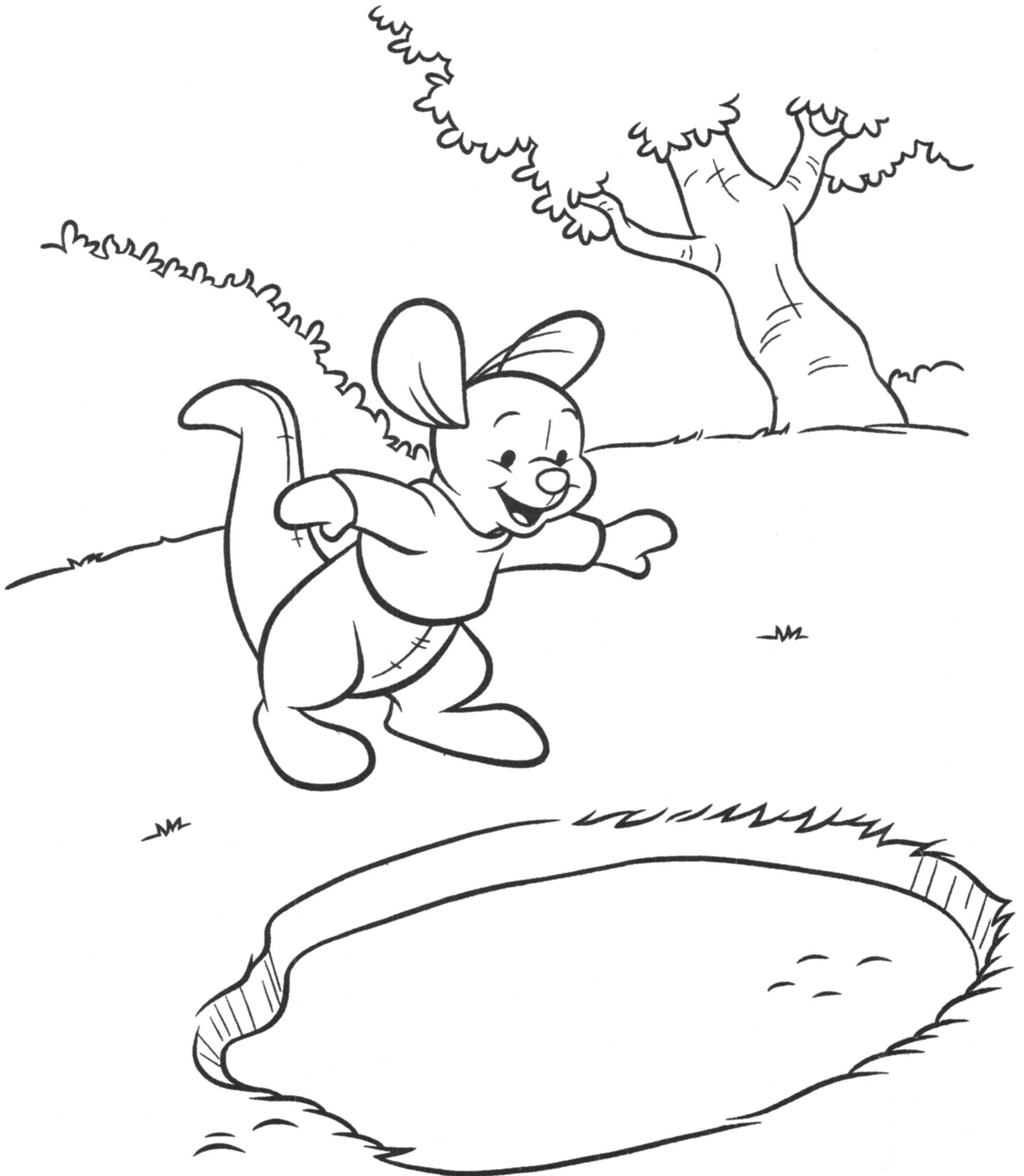
تیگر درباره‌ی صدای عجیبی که شنیده‌اند، با رابیت حرف می‌زند.



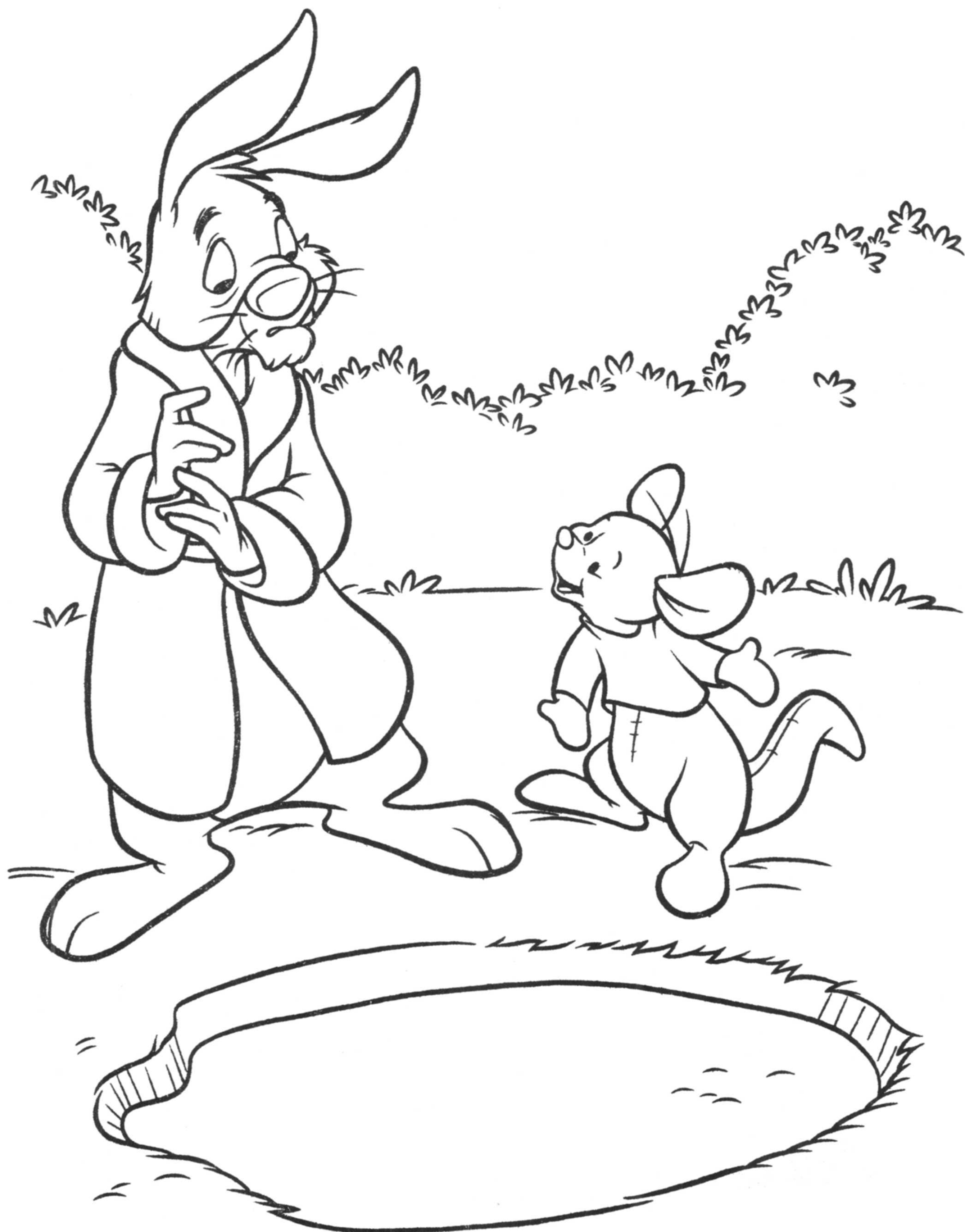
رو به رابیت می‌گوید: «من توی تختم خوابیده بودم که صدای نعره‌ی بلندی را شنیدم.»



ناگهان رو جای پای بزرگی را پیدا می‌کند.



رابیت می‌گوید: «فکر کنم این جای پای هفالامپ باشد.»



تیگر به رو می‌گوید: «هفالامپ‌ها خیلی ترسناک‌اند و نزدیک دره‌ی هفالامپ زندگی می‌کنند.»
این حرف همه را نگران می‌کند.



رو فریاد می‌زند: «بیایید برویم آنها را پیدا کنیم. ماجراجویی جالبی است.»

رابیت می‌گوید: «درست است. ما اولین کسانی هستیم که به جست‌وجوی هفالامپ می‌روند.»



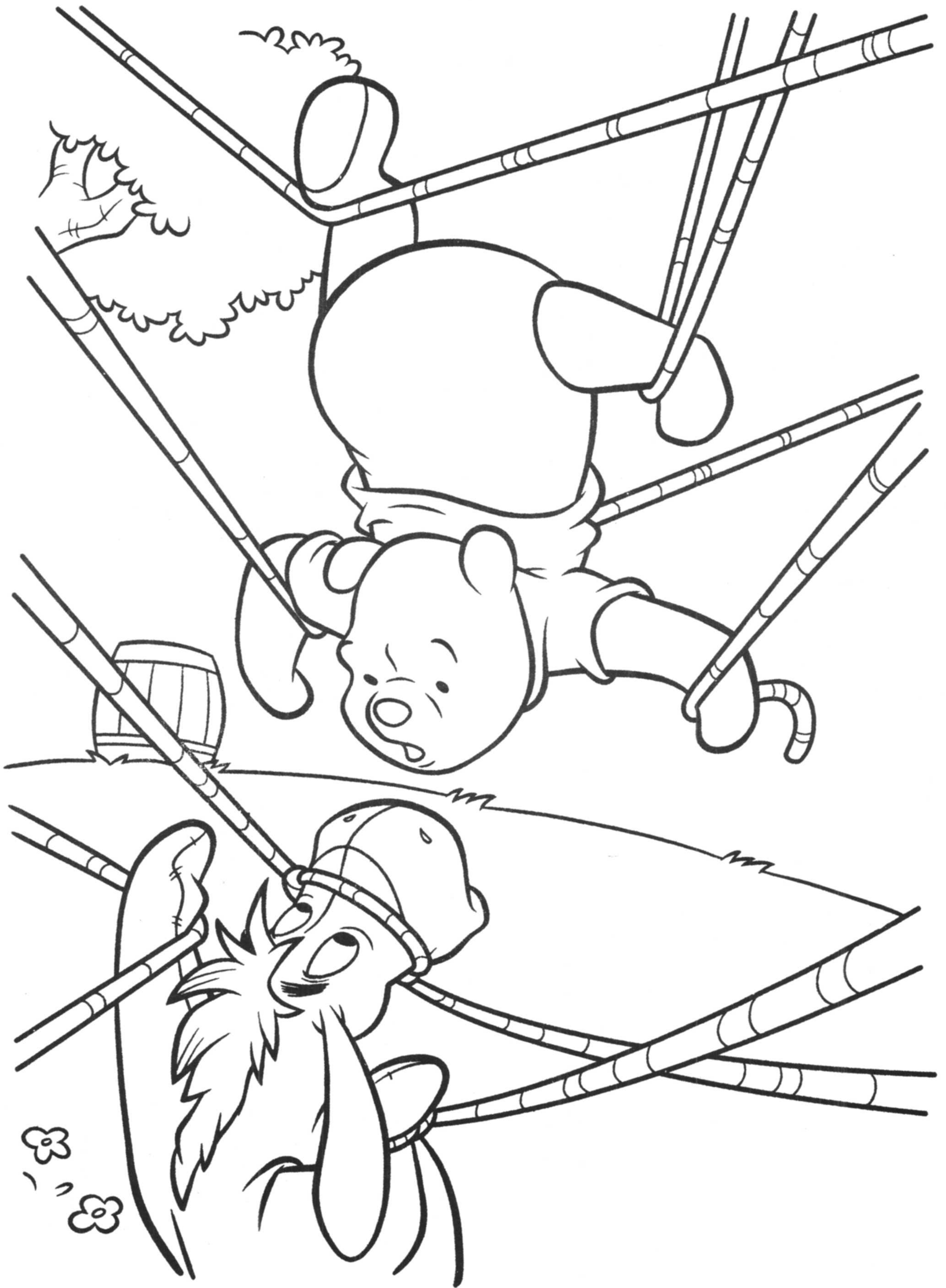
پو و تیگر خودشان را برای پیدا کردن هفالامپ آماده می‌کنند.



رو مقداری طناب می‌آورد.



همه تمرین می‌کنند تا استفاده از طناب را یاد بگیرند.



رو خیلی هیجان‌زده است. او می‌خواهد هرچه زودتر به دره‌ی هفالامپ برود و یک هفالامپ بگیرد.



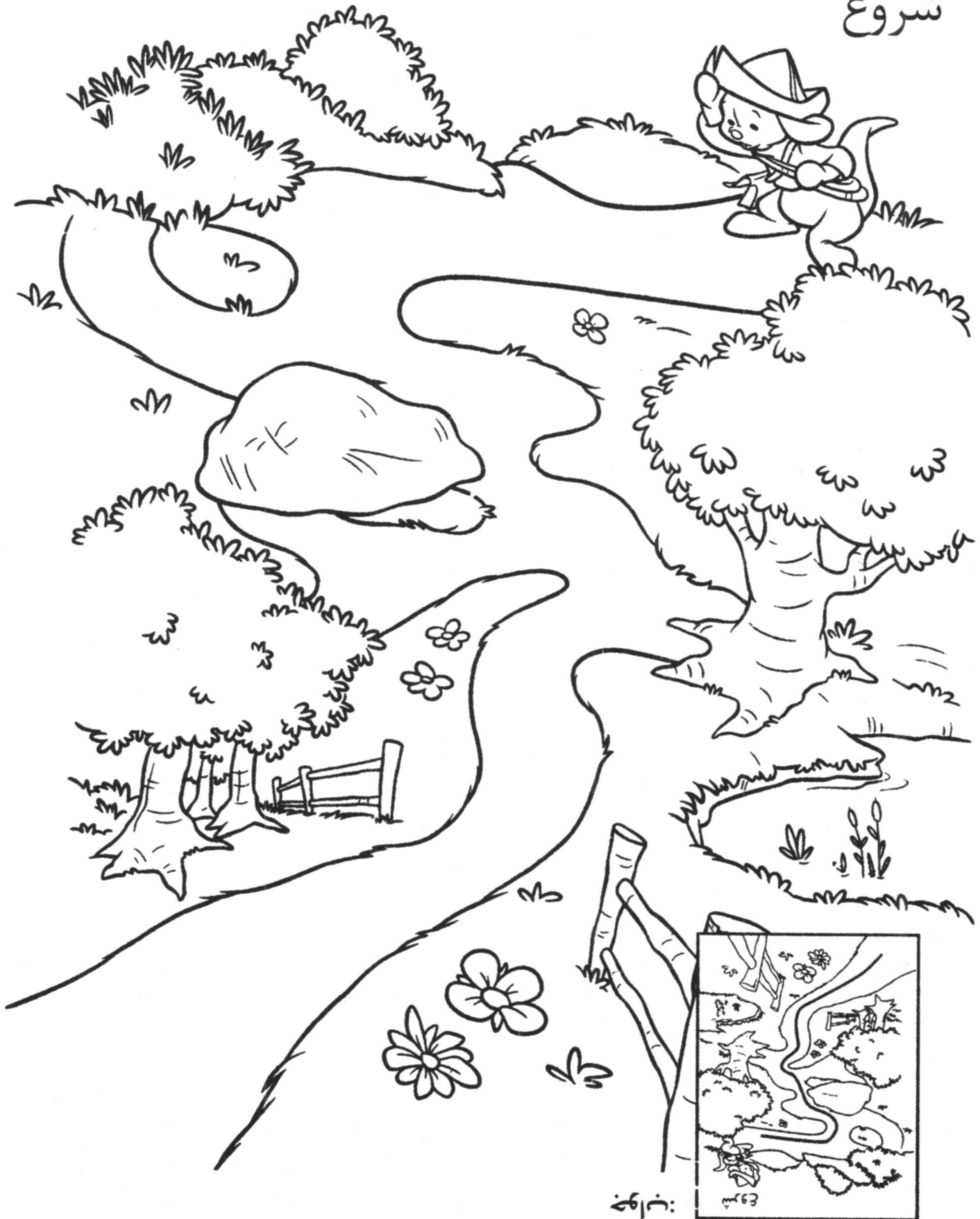
ولی رابیت به رو می‌گوید که هنوز برای شکار هفالامپ خیلی
کوچک است. رو خیلی غمگین می‌شود.



رو به مادرش می‌گوید که چون خیلی کوچک است رابیت به او اجازه نمی‌دهد به شکار هفالامپ برود.



رو تصمیم می‌گیرد خودش به شکار هفالامپ برود.
به او کمک کن تا به دره‌ی هفالامپ برسد.



همان موقع، رابیت به گروه جست‌وجوی هفالامپ دستور حرکت می‌دهد.



درهٔ هفالامپ به اندازهٔ جنگل صد هکتاری امن و بی‌خطر به نظر نمی‌رسد.



تیگر با شجاعت داخل دره‌ی هفالامپ می‌پرد...
و روی رابیت می‌افتد!



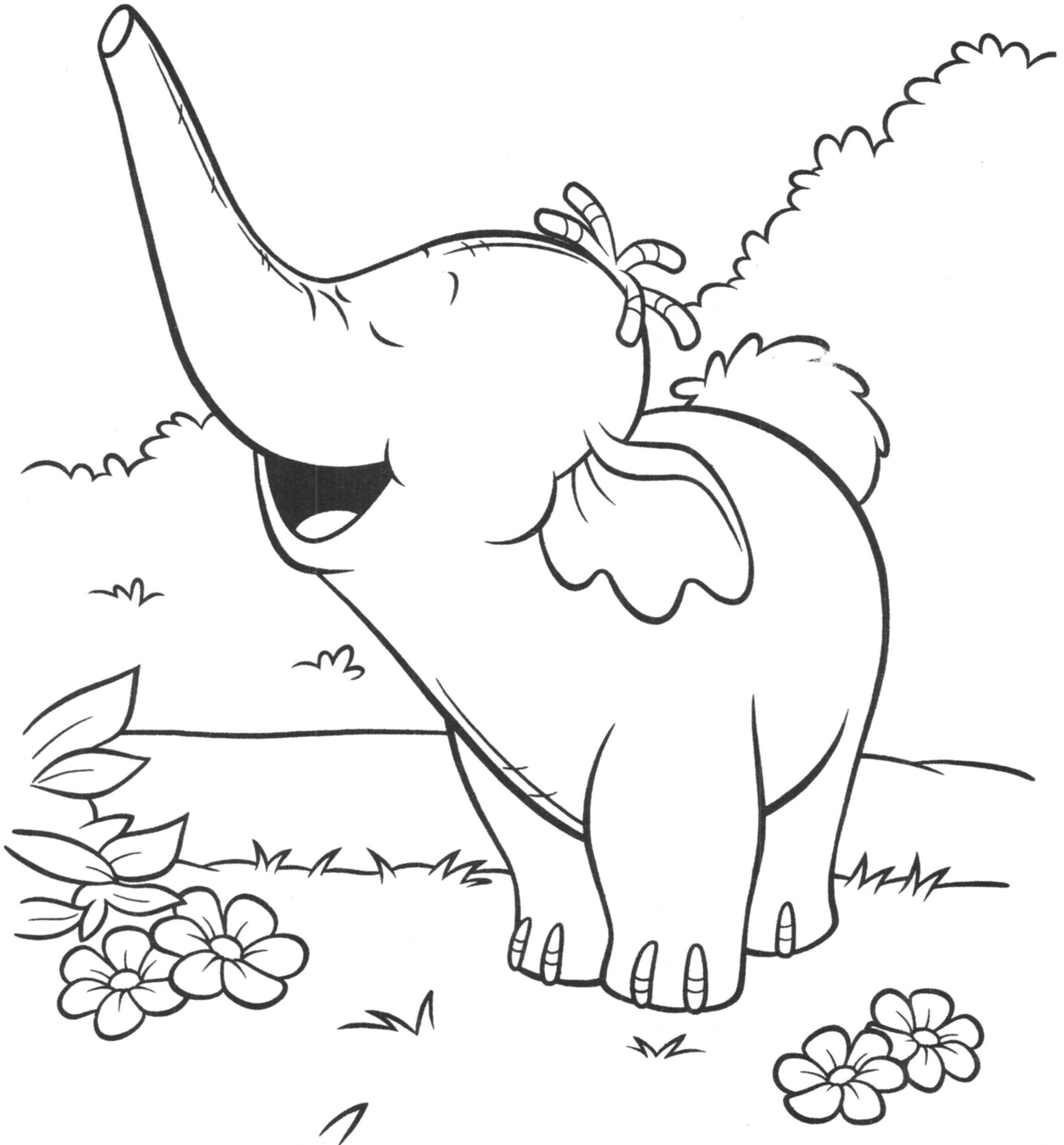
وقتی رو دارد طنابش را از برکه بیرون می‌کشد، کسی ناهارش را برمی‌دارد.



او لامپی است. رو به لامپی می‌گوید که نمی‌تواند با او بازی کند،
برای اینکه می‌خواهد هفالامپ بگیرد.



لامپی با خوشحالی می‌گوید: «تو می‌توانی مرا بگیری. برای اینکه من هم هفالامپ هستم.»



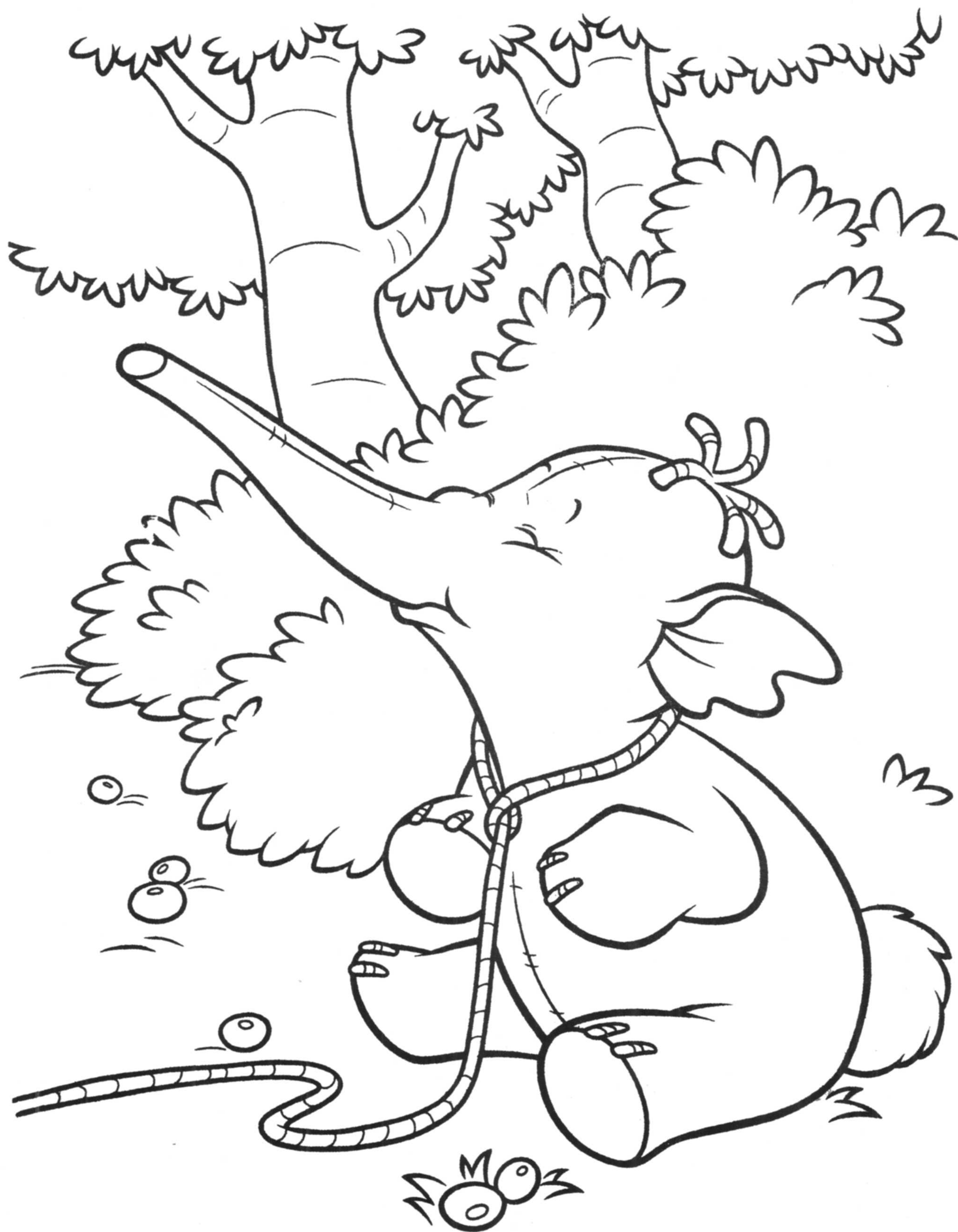
رو با صدای بلند می‌گوید: «پس من تو را می‌گیرم و به جنگل صد هکتاری می‌برم.»



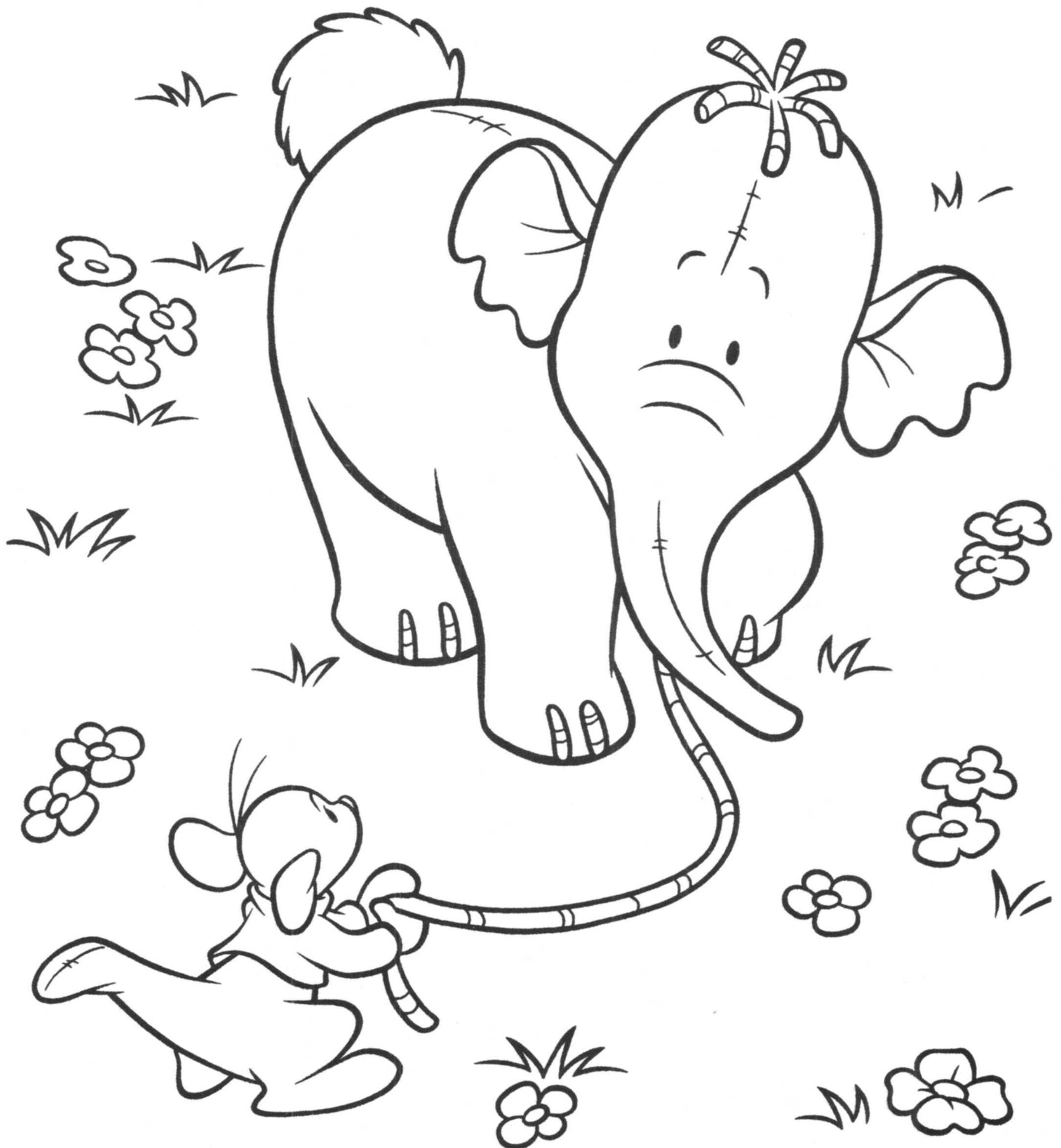
رو لامپی را می‌گیرد، ولی هفالامپ کوچولو مثل کسی که اسیر است، رفتار نمی‌کند.



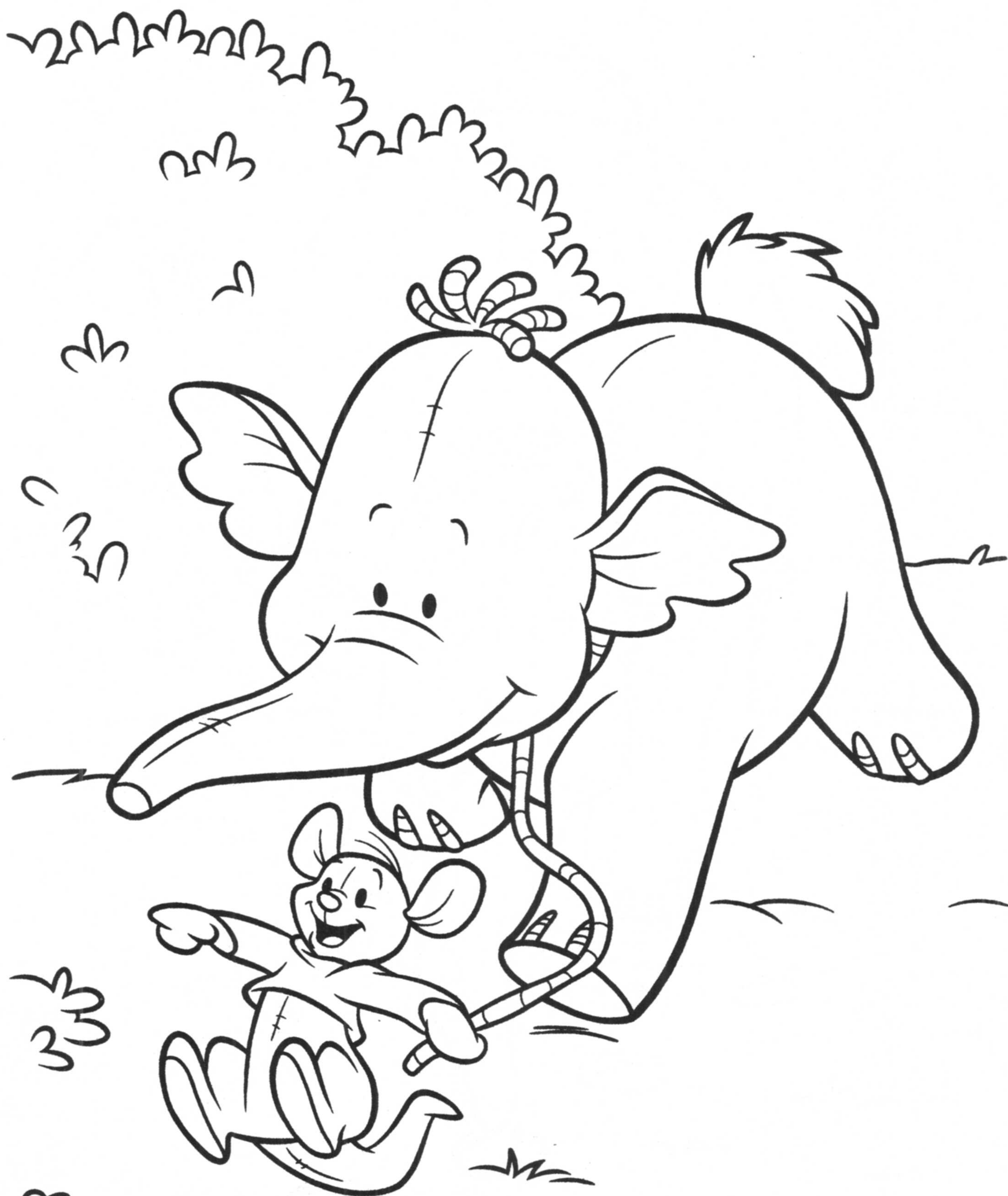
لامپی می‌گوید: «مادرم دارد صدایم می‌زند.»
او می‌خواهد به مادرش جواب بدهد، ولی بلد نیست مثل بزرگ‌ترها
با صدای خیلی بلند فریاد بزند.



لامپی می‌خواهد به خانه برود، ولی رو به او می‌گوید که بماند.

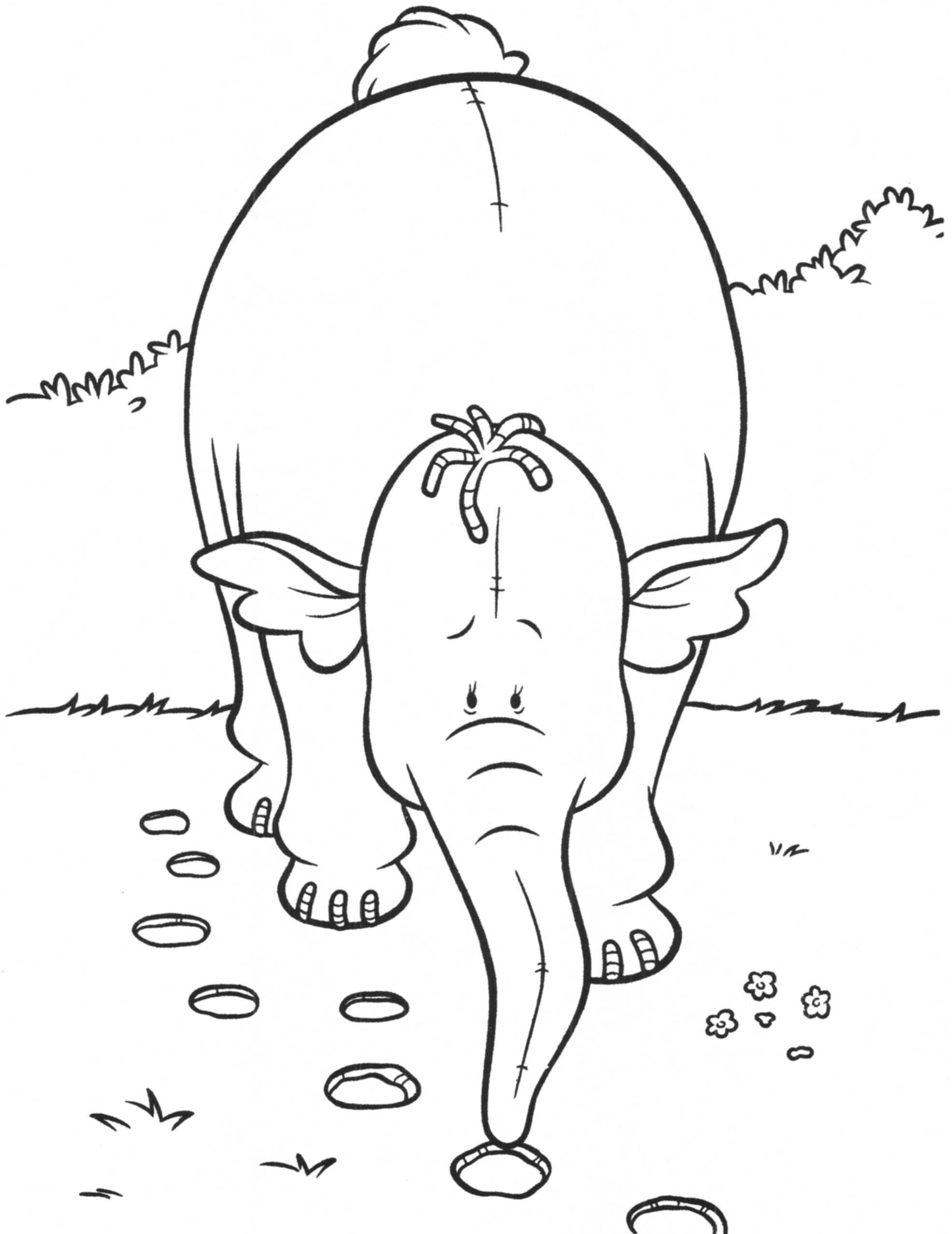


رو از لامپی می‌خواهد که با او به دیدن دوستانش بیاید.
لامپی می‌گوید: «بسیار خوب، ولی بعد از دیدن آنها باید زود برگردم.»



مادر لامپی نگران است؛ برای اینکه لامپی به فریادش جواب نداده است.

او دنبال لامپی می‌گردد.



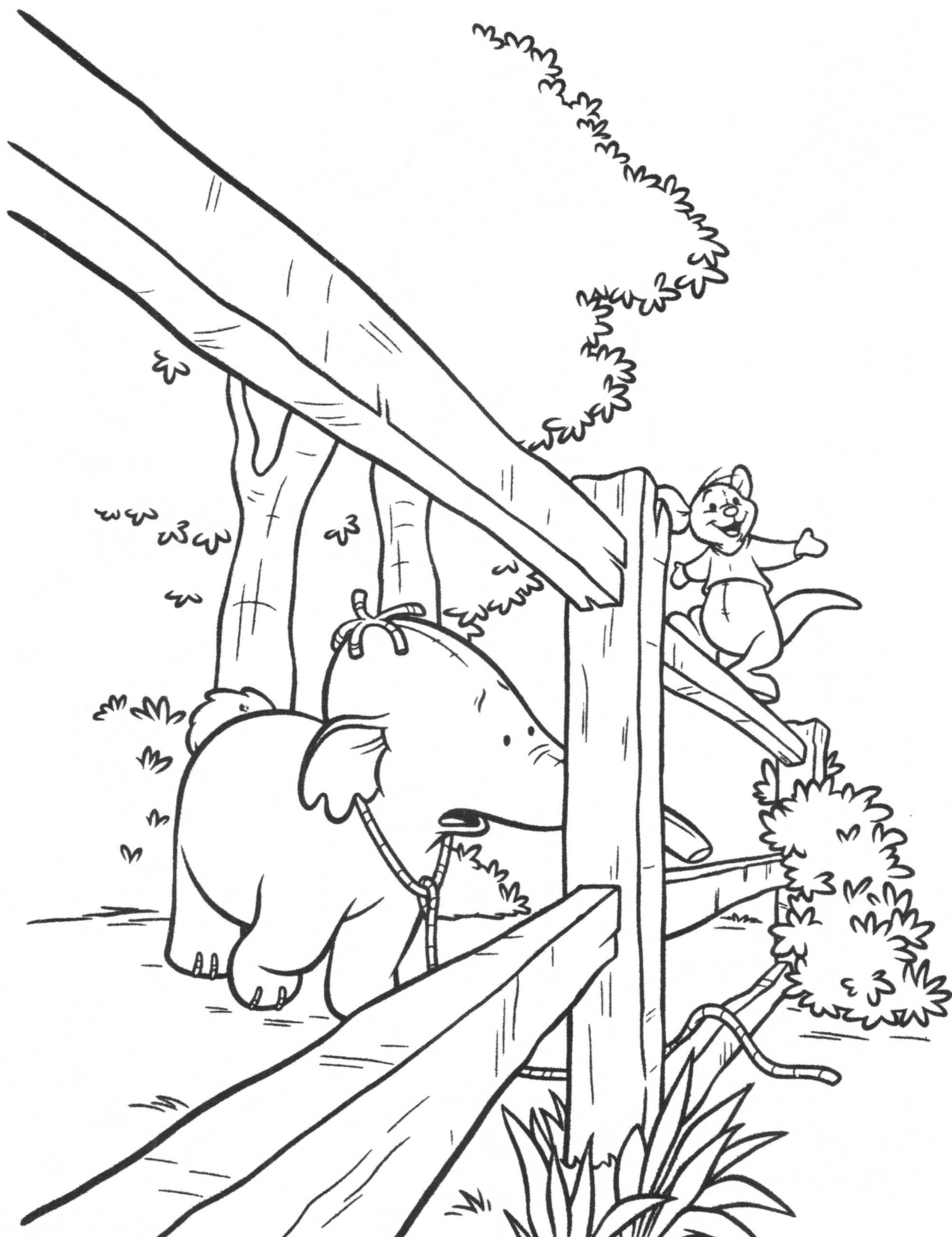
از طرفی، رابیت سعی می‌کند یک هفالامپ بگیرد. او به تیگر نشان می‌دهد که چطور می‌تواند مثل هفالامپ‌ها فریاد بزنند.



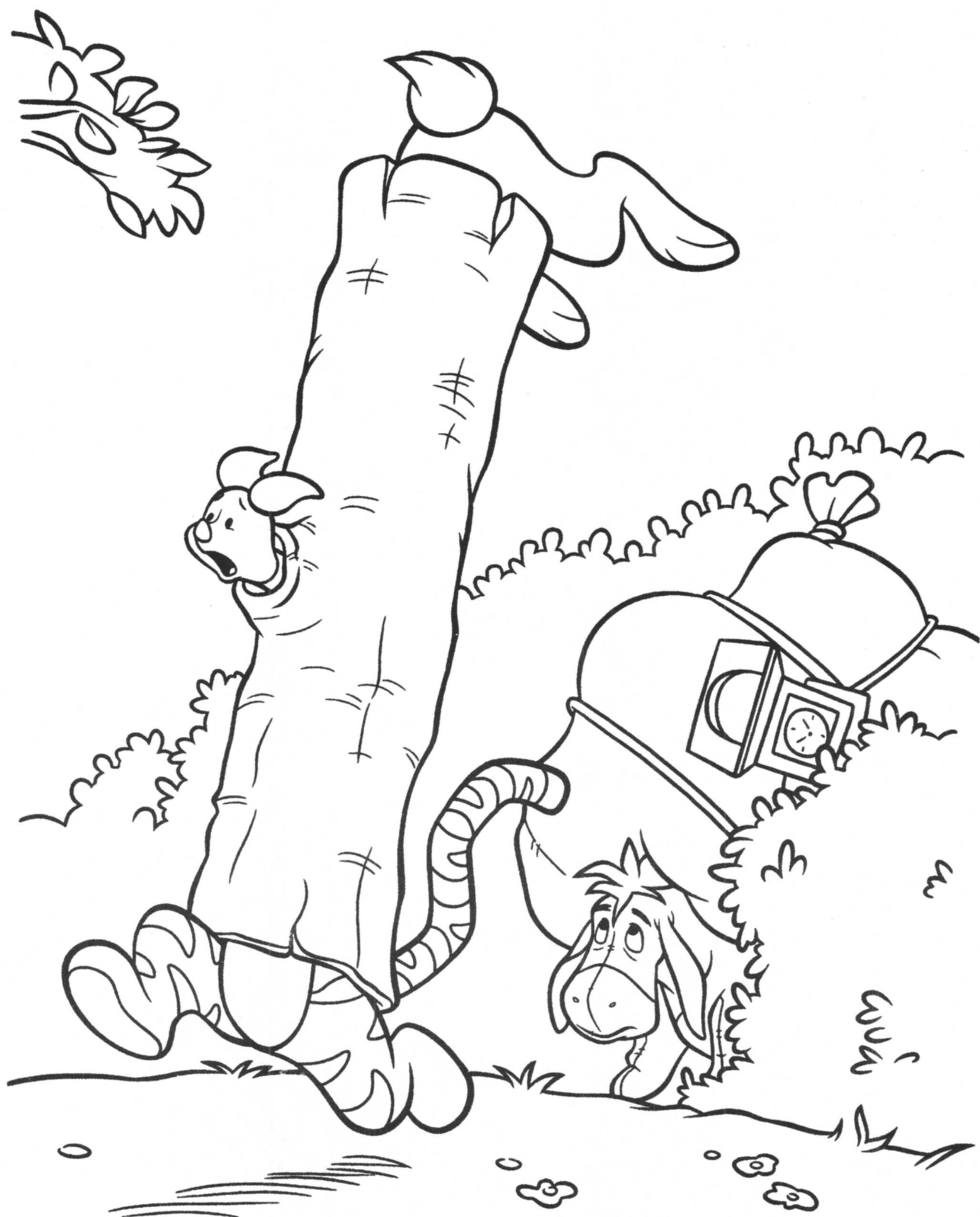
رو سعی می‌کند لامپی را راضی کند که وارد جنگل صد هکتاری شود.



لامپی می‌گوید: «من نباید به آن قسمت جنگل بروم. توی جنگل صد هکتاری موجودات ترسناکی زندگی می‌کنند.»



در دره‌ی هفالامپ، رابیت و دوستانش فکر می‌کنند که یک هفالامپ پیدا کرده‌اند. ولی بعد، می‌فهمند که او ایور است.



در جنگل صد هکتاری رو آماده است تا هفالامپ را به دوستانش نشان دهد، ولی هیچ‌کس در خانه نیست. لامپی برای خودش غذای خوش‌مزه‌ای پیدا می‌کند.



رو و لامپی به باغ رابیت می‌روند. دو دوست جدید با هم یک‌عالمه بازی می‌کنند.



لامپی می‌تواند با بینی‌اش آب بپاشد. ولی رو نمی‌تواند این کار را بکند.



رو و لامپی بازی «مسابقه با ابرها» را خیلی دوست دارند.
تو در آسمان چند تا ابر می‌بینی؟



رو می‌فهمد که هفالامپ‌ها اصلاً ترسناک نیستند. او می گوید: «لامپی!
تو دیگر اسیر نیستی.»



وقتی پو و پیگلت به خانه می‌رسند، می‌فهمند که یک هفالامپ وارد خانه‌شان شده است.



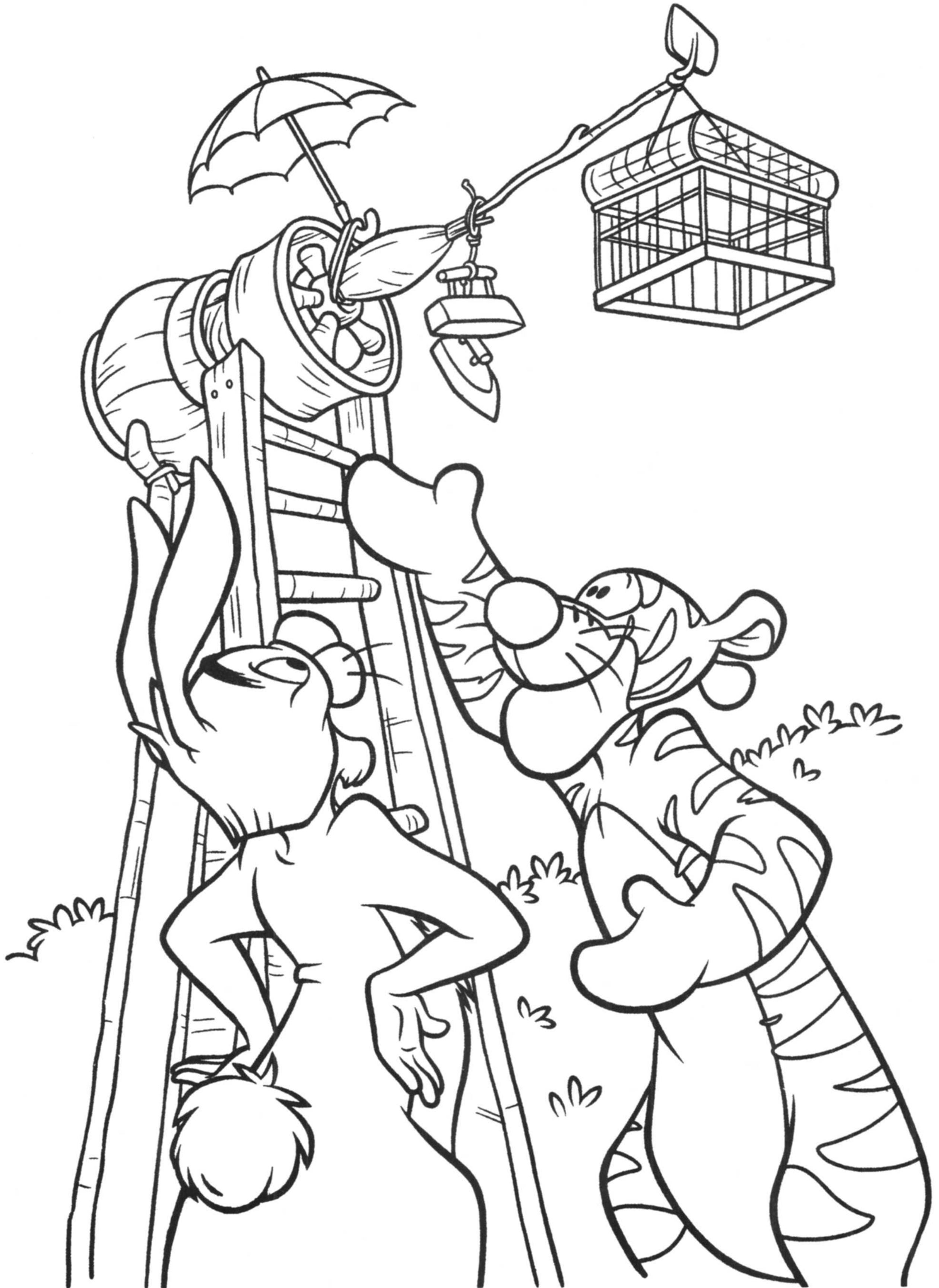
هفالامپ همه‌ی عسل‌های پو را خورده است.
ظرف‌های پو را با رنگ‌های تعیین‌شده رنگ کن.



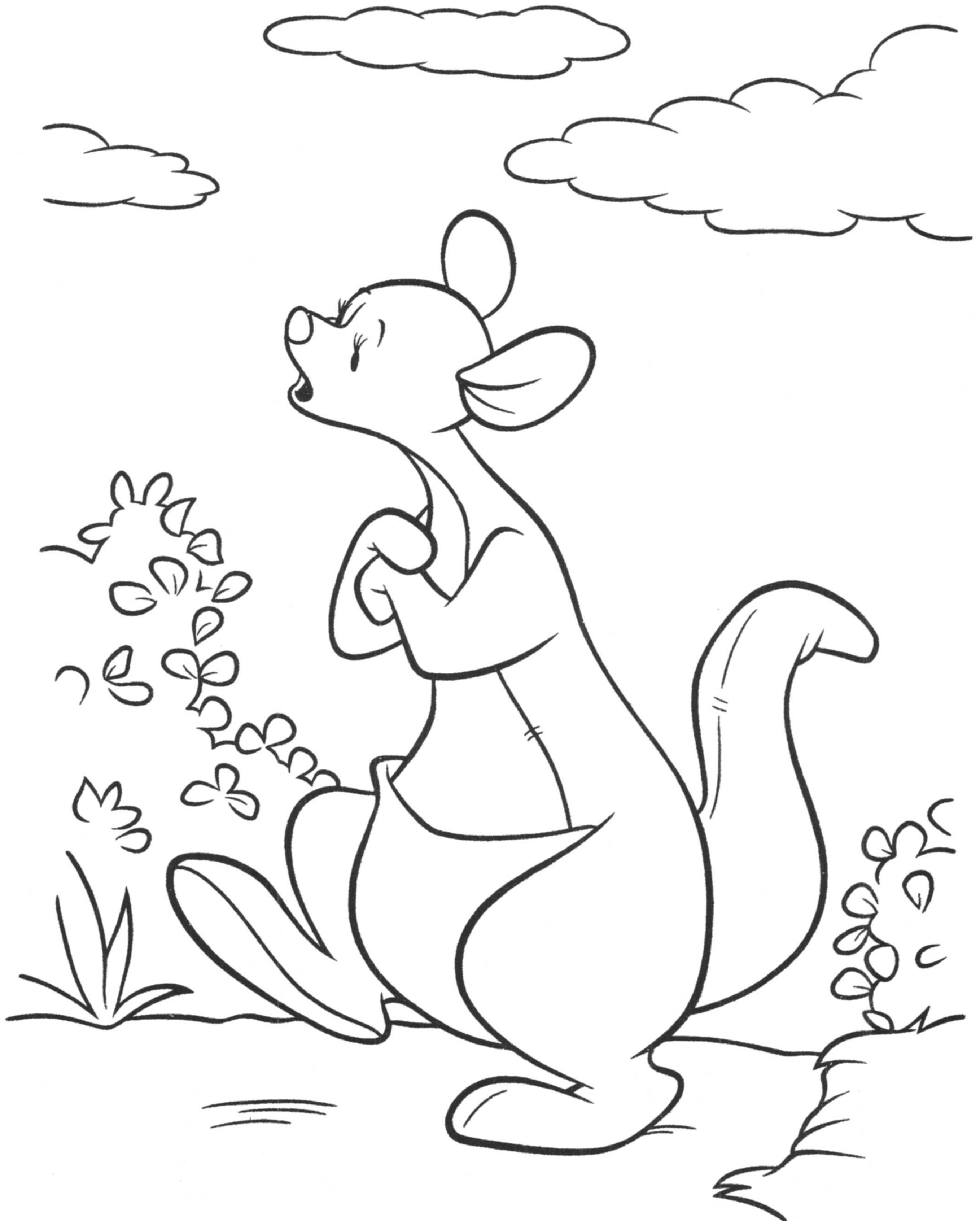
پو و دوستانش آماده می‌شوند تا هر هفالامپ دیگری را که وارد
جنگل صد هکتاری می‌شود، بگیرند.



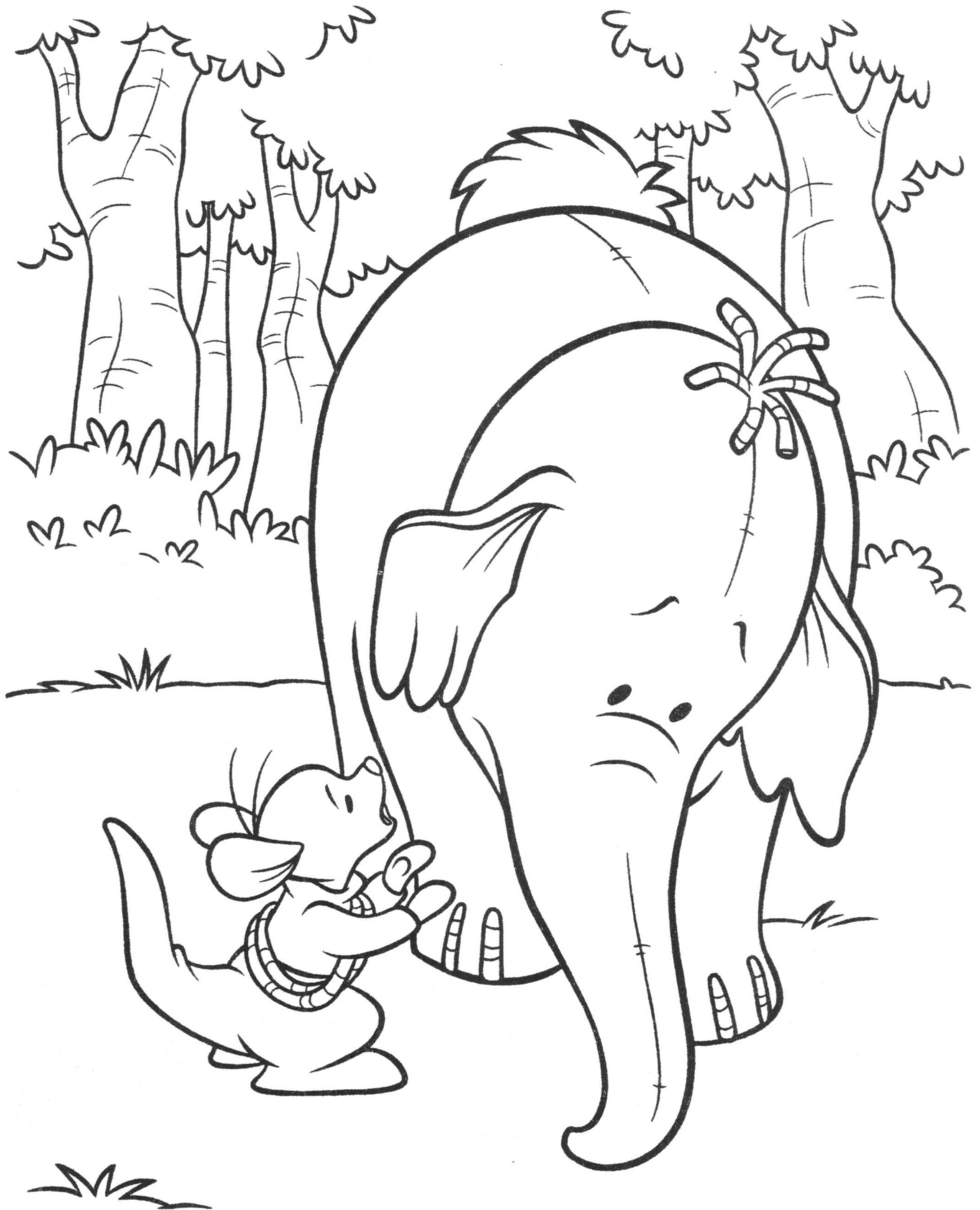
آنها یک جور تله‌ی هفالامپی می‌سازند.



از طرفی، دل مادر رو برای او تنگ می‌شود.
خانم کانگورو به جست‌وجوی رو می‌رود.



با اینکه به رو و لامپی خیلی خوش گذشته است، ولی دل لامپی برای مادرش تنگ می‌شود.



رو و لامپی به دره‌ی هفالامپ برمی‌گردند تا مادر لامپی را پیدا کنند،
ولی از او هیچ خبری نیست.
لامپی غمگین می‌شود.



در جنگل صد هکتاری، خانم کانگورو میان یکی از تله‌های هفالامپی می‌افتد.



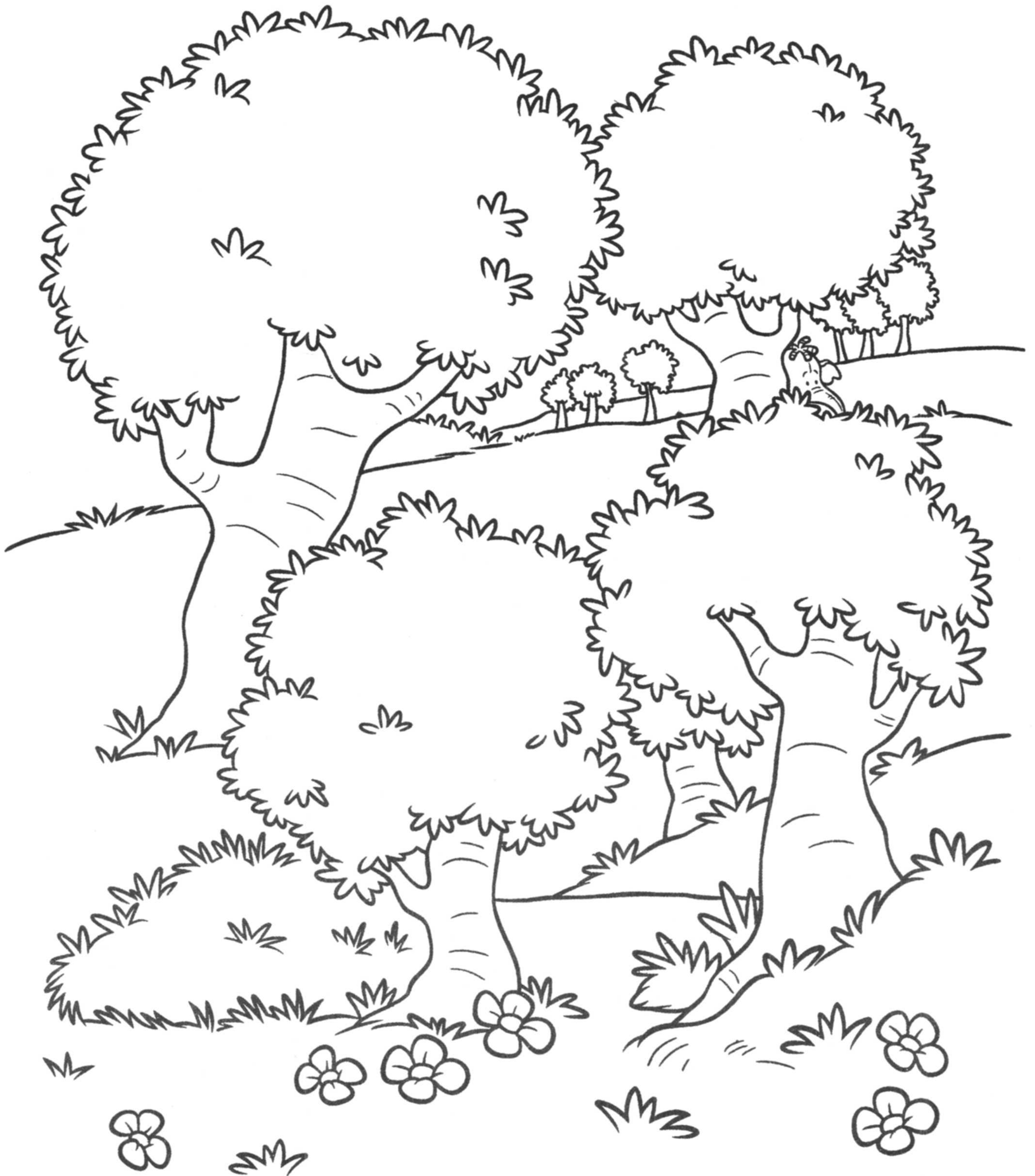
رو لامپی را به جنگل صد هکتاری برمی‌گرداند و در آنجا خانم کانگورو را پیدا می‌کنند. رو فکر می‌کند که مادرش می‌تواند در پیدا کردن مادر لامپی به آنها کمک کند.



تیگر با وحشت می‌گوید: «یک هفالامپ واقعی.»
رابیت می‌گوید: «او رو را هم گرفته.»
تیگر فریاد می‌زند: «باید بگیریمش.»



لامپی آن‌قدر می‌ترسد که قایم می‌شود.
می‌توانی لامپی را پیدا کنی و دورش خط بکشی؟



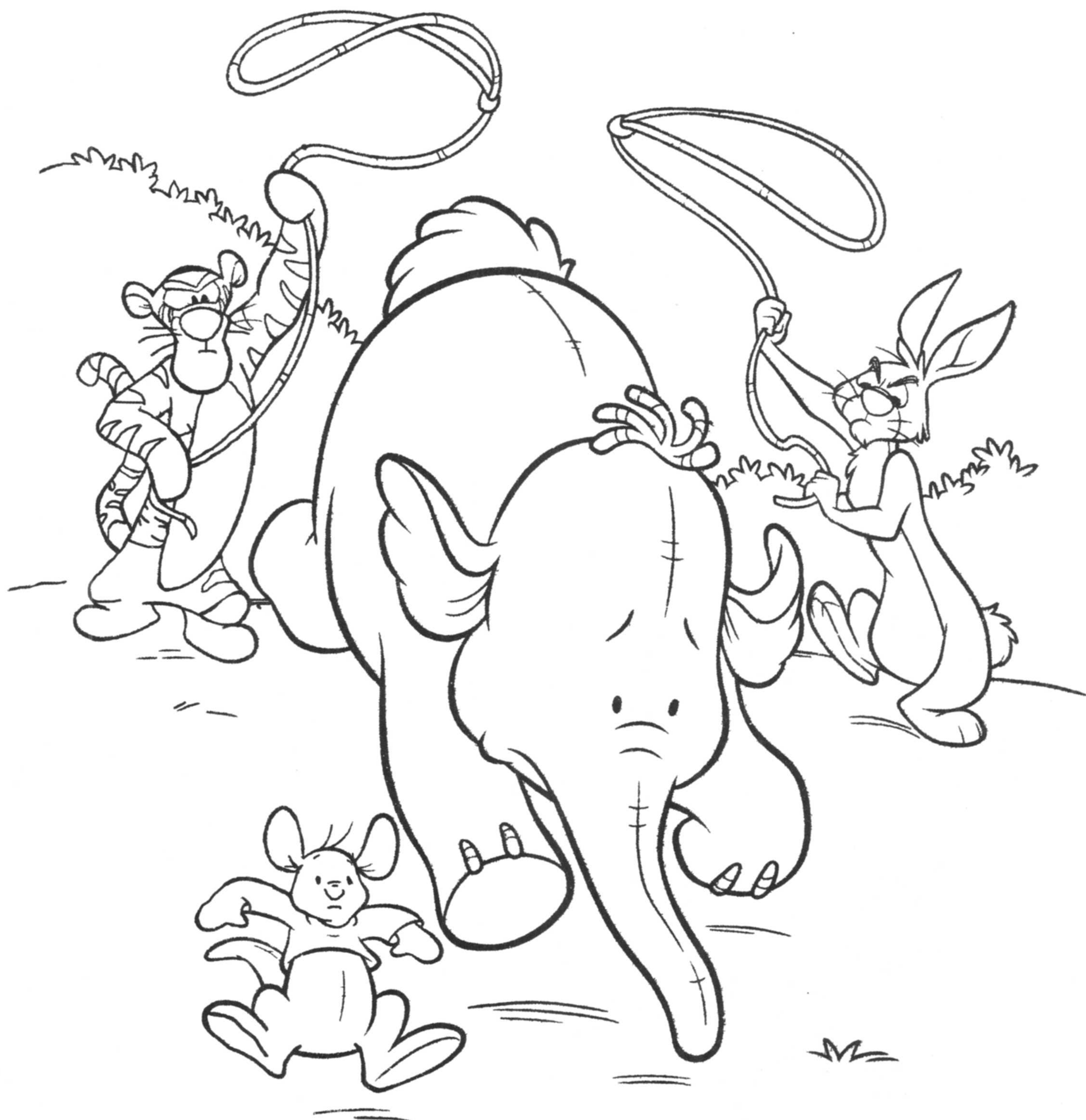
وقتی لامپی، رابیت و تیگر را می‌بینند، فرار می‌کند.



لامپی میان تله‌ی هفالامپی می‌افتد، ولی رو آزادش می‌کند.



رابیت و تیگر که هنوز از هفالامپ می‌ترسند، می‌خواهند لامپی را با طناب‌هایشان بگیرند.



رو می‌گوید: «شما اشتباه می‌کنید. هفالامپ‌ها گُنده و ترسناک نیستند. این یک هفالامپ است، ولی مثل خودمان است.»



همه می‌فهمند که رو درست می‌گوید و لامپی را آزاد می‌کنند.



ولی لامپی هنوز می‌ترسد. او فرار می‌کند و از تپه‌ی بزرگی پایین می‌افتد.



وقتی رو می‌خواهد به لامپی کمک کند، میان یک‌عالمه تنه‌ی درخت قطع‌شده می‌افتد.



همه برای رو نگران‌اند.



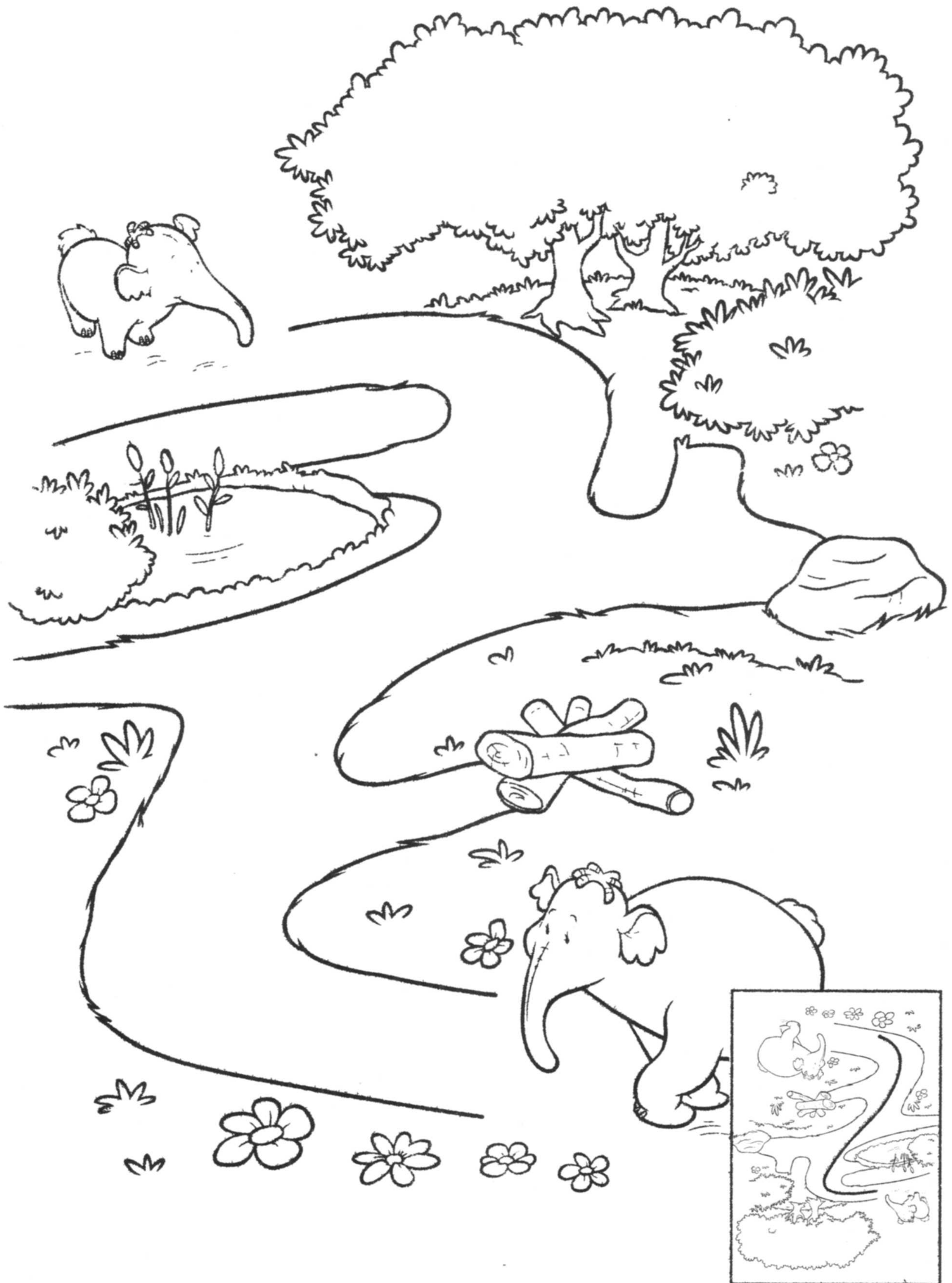
خانم کانگورو و تیگر سعی می‌کنند رو را نجات بدهند، ولی آنها به اندازه‌ی کافی قوی نیستند.



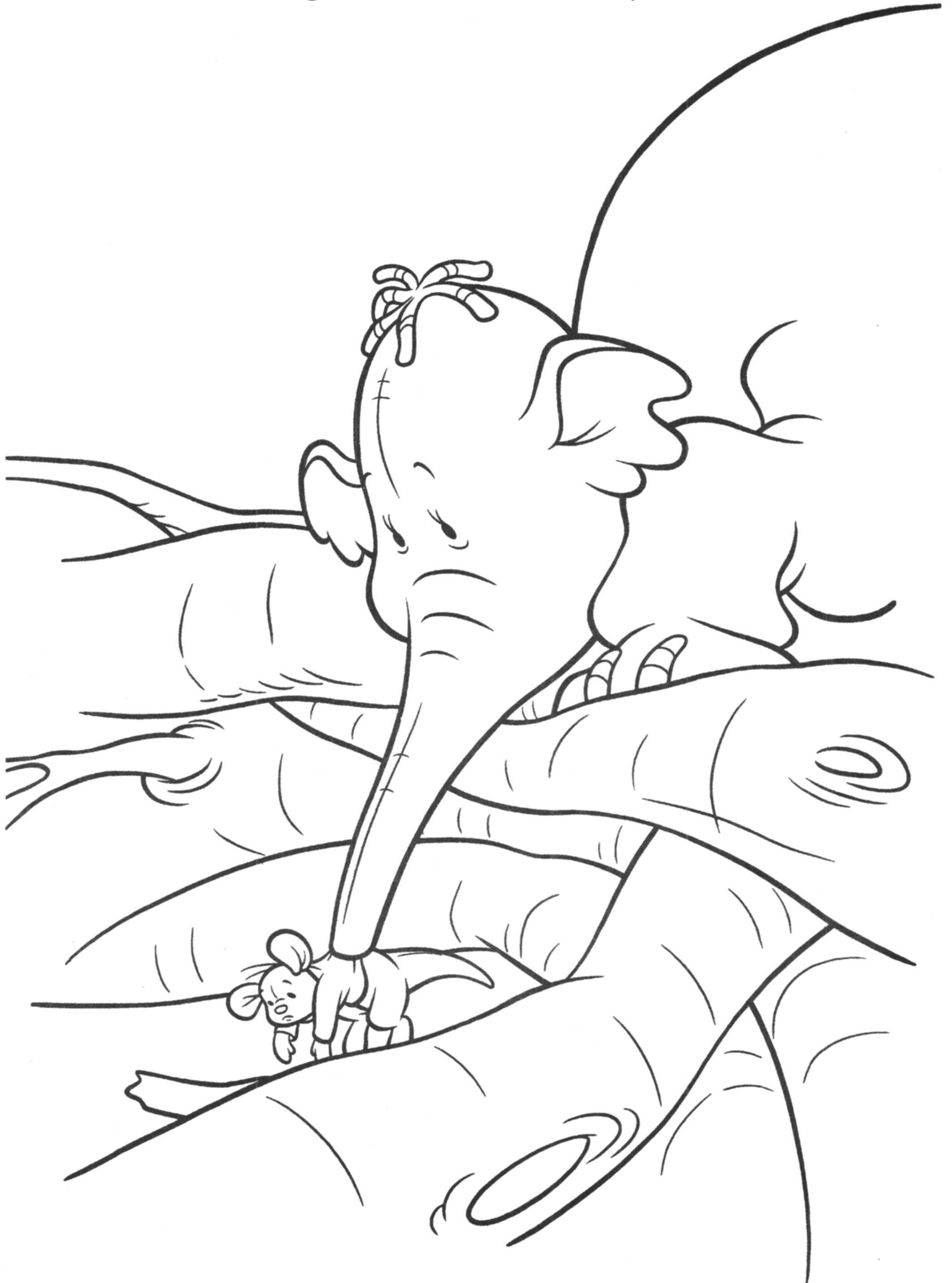
لامپی می‌گوید: «من یک فکری دارم.»
بعد با تمام قدرت فریاد می‌زند.
سرانجام، لامپی توانسته است مثل فیل‌های بزرگ فریاد بکشد.



خانم هفالامپ صدای لامپی را می‌شنود.
به مادر لامپی کمک کن تا او را پیدا کند.



خانم هفالامپ رو را نجات می‌دهد.



رو خیلی خوشحال است که صحیح و سالم پیش مادرش برگشته است.



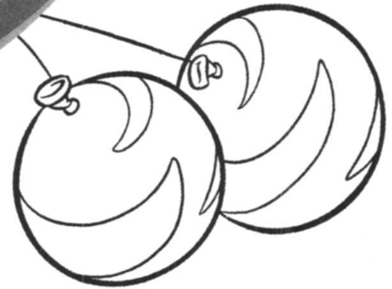
همه از اینکه دوست جدیدی پیدا کرده‌اند، خوشحال‌اند.
رابیت می‌گوید: «هفالامپ کوچولو! خواهش می‌کنم ما را ببخش.
رفتارمان با تو اصلاً خوب نبود.»



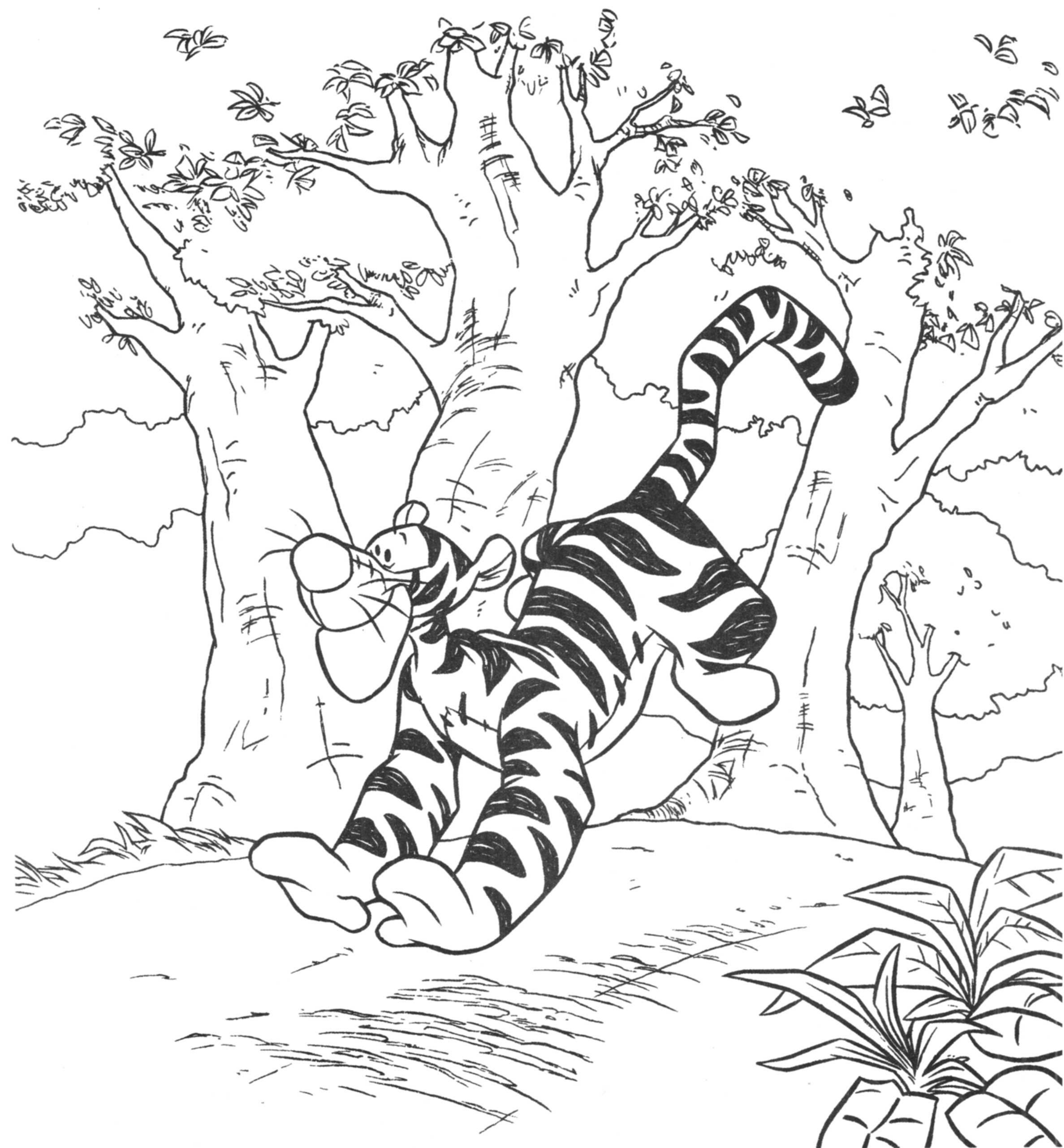
پو در حالی که همگی با هم با دوست جدیدشان بازی می‌کنند، می‌گوید: «به نظر من این ماییم که اسیر لامپی شده‌ایم.»



ماجرای تیگر



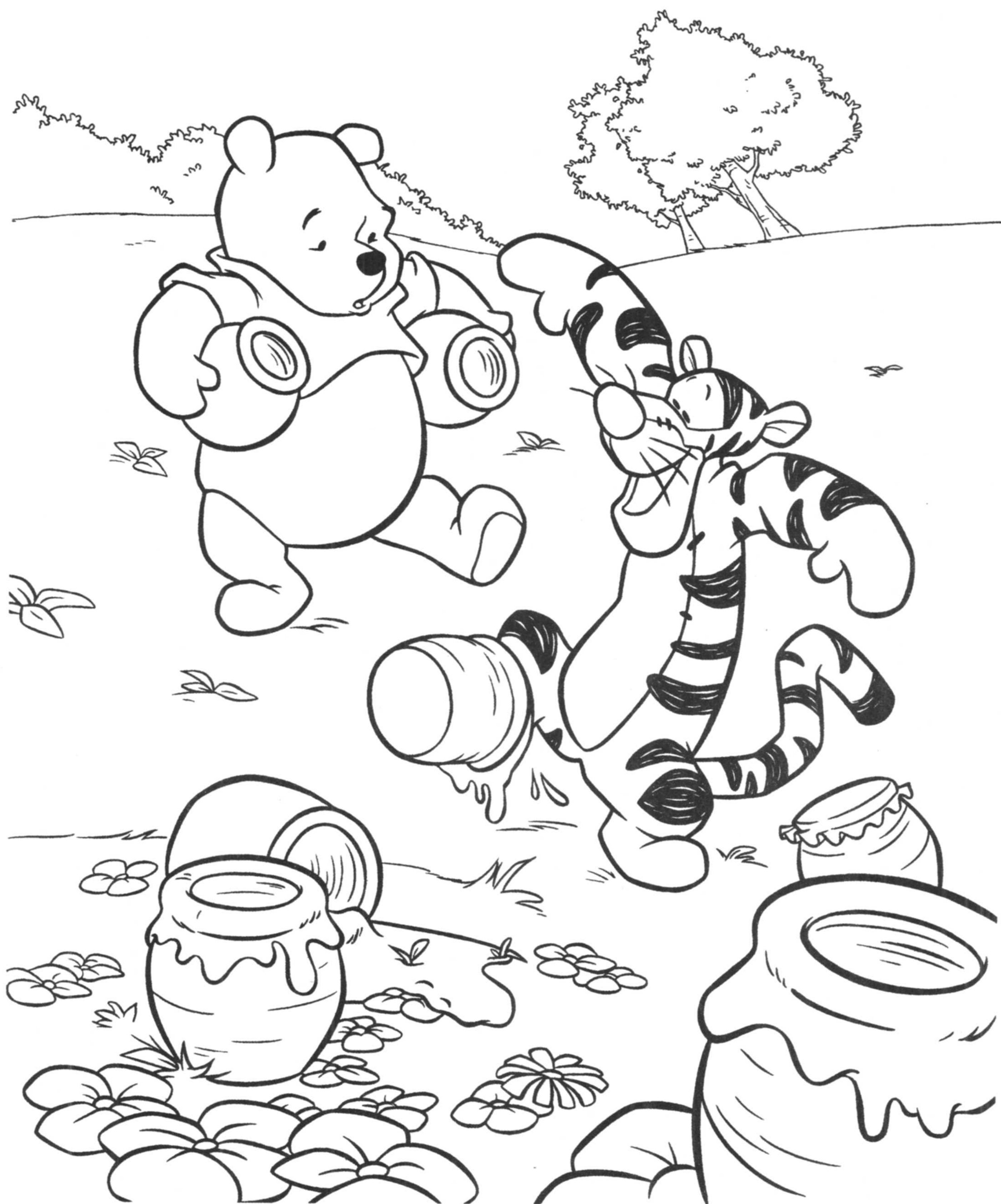
جالب‌ترین چیزی که باید درباره‌ی ببرها بدانی، این است که آنها موجودات جالبی‌اند!



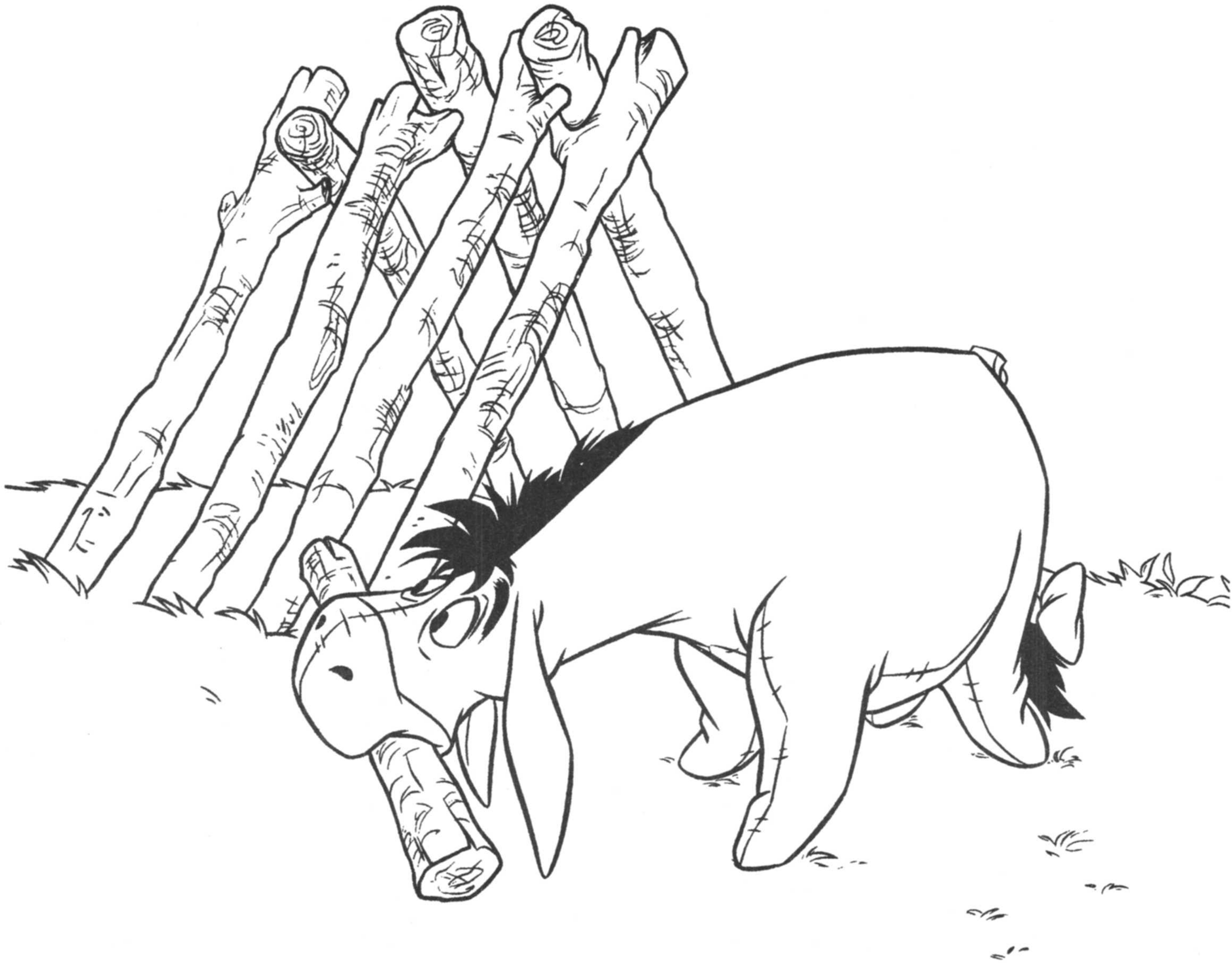
تیگر روی پو می‌پرد تا به او صبح‌به‌خیر بگوید.



تیگر از پو خواهش می‌کند که با او جست‌وخیز کند، ولی پو
می‌خواهد ظرف‌های عسلش را بشمارد.

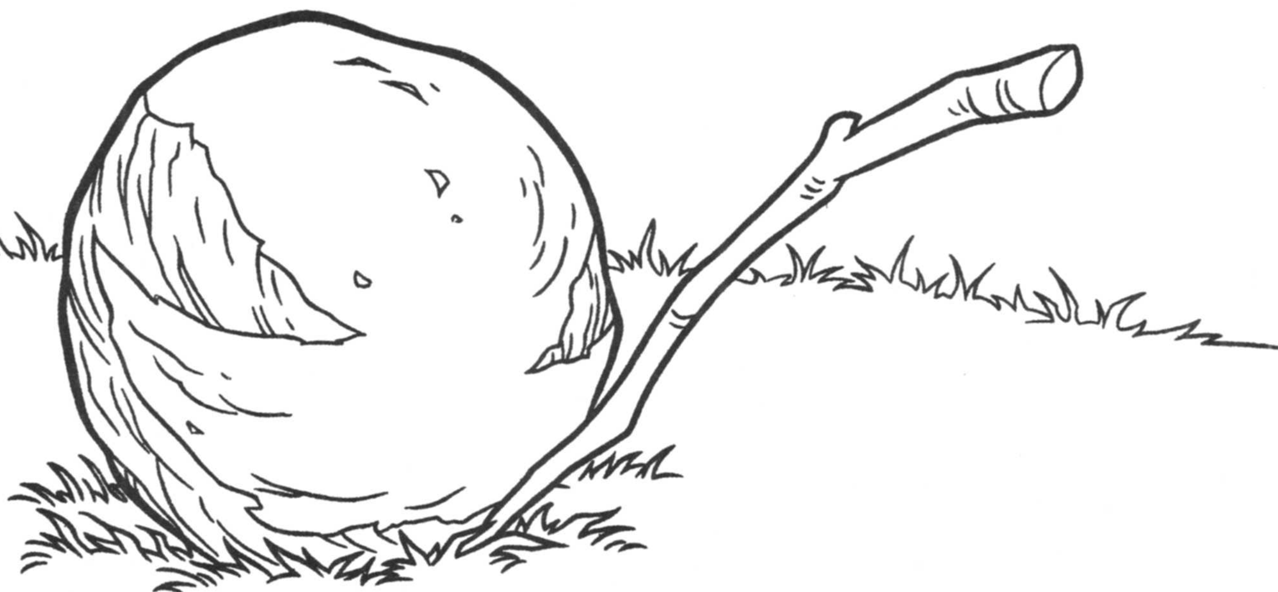


ایور دارد دوباره خانه‌اش را درست می‌کند.

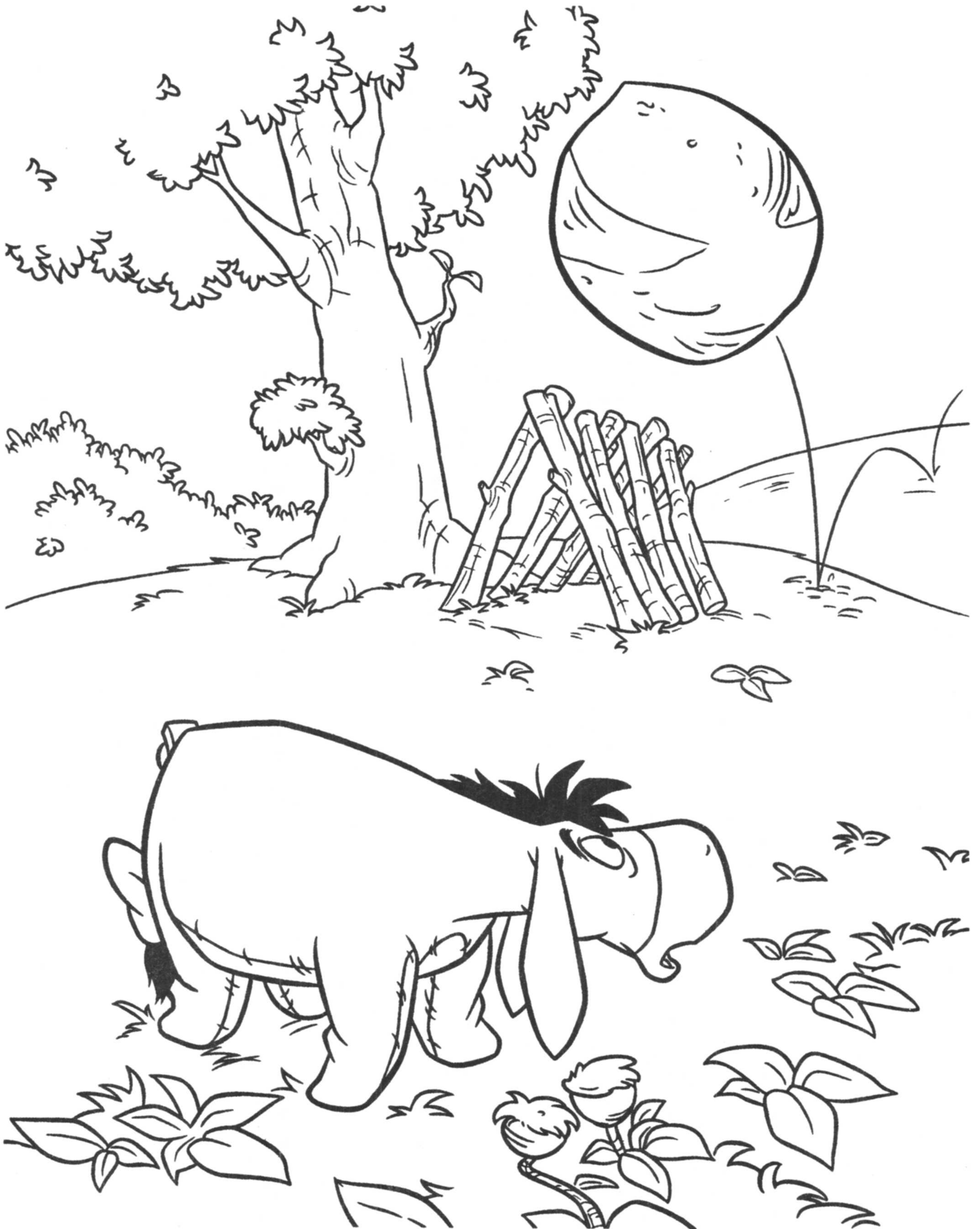


تیگر تخته‌سنگ بزرگی را به هوا پرت می‌کند.





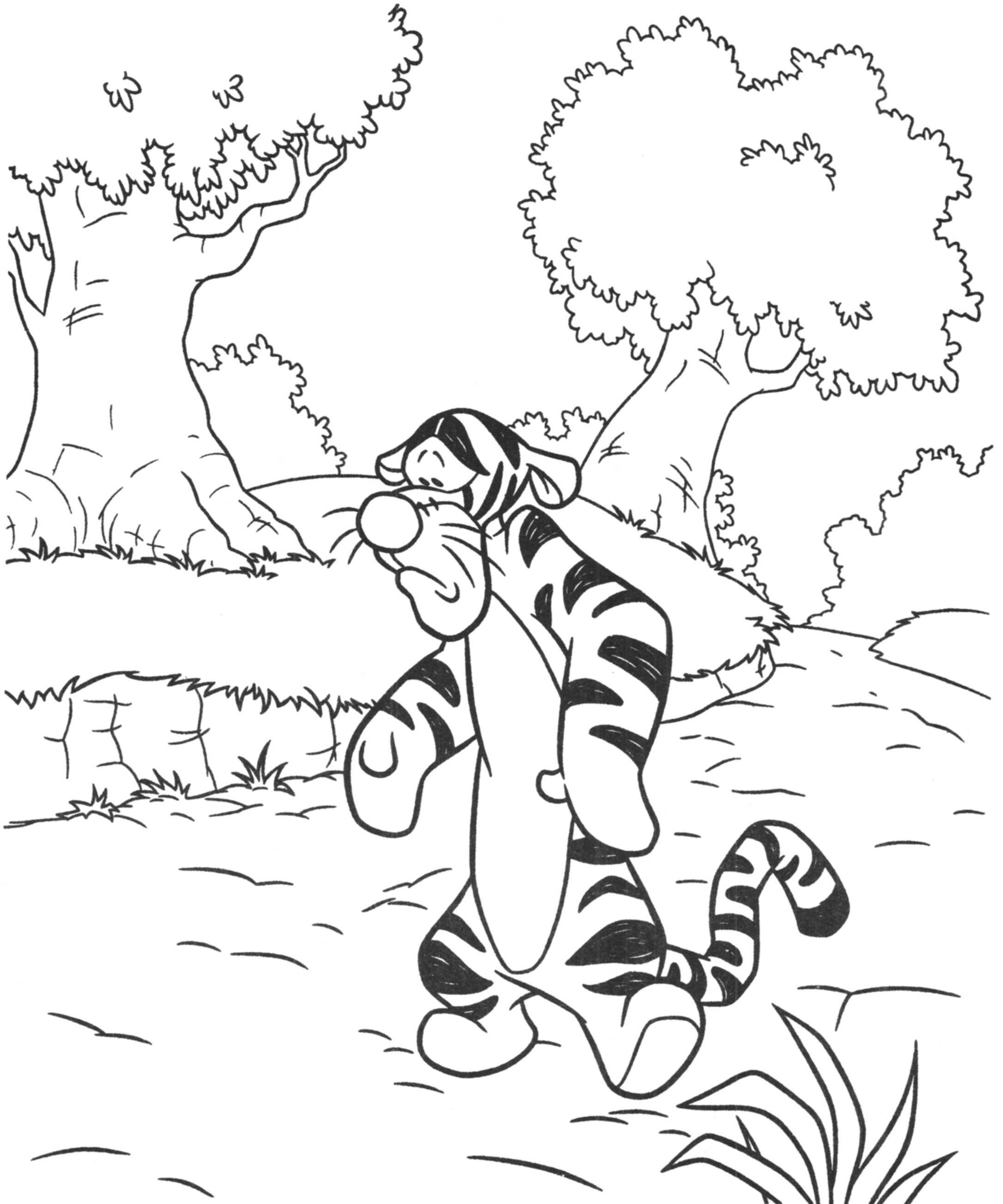
تخته‌سنگ درست روی خانه‌ی ایور می‌افتد.



رابیت به تیگر می‌گوید که جست‌وخیزهای او باعث دردسرند و کسی نمی‌خواهد با او بپرد؛ برای اینکه هیچ‌کس مثل او ببر نیست.



برای اولین بار، تیگر از اینکه تنها ببر جنگل است، خیلی ناراحت است.



رو به تیگر می‌گوید که ممکن است او یک خانواده‌ی ببری داشته باشد.



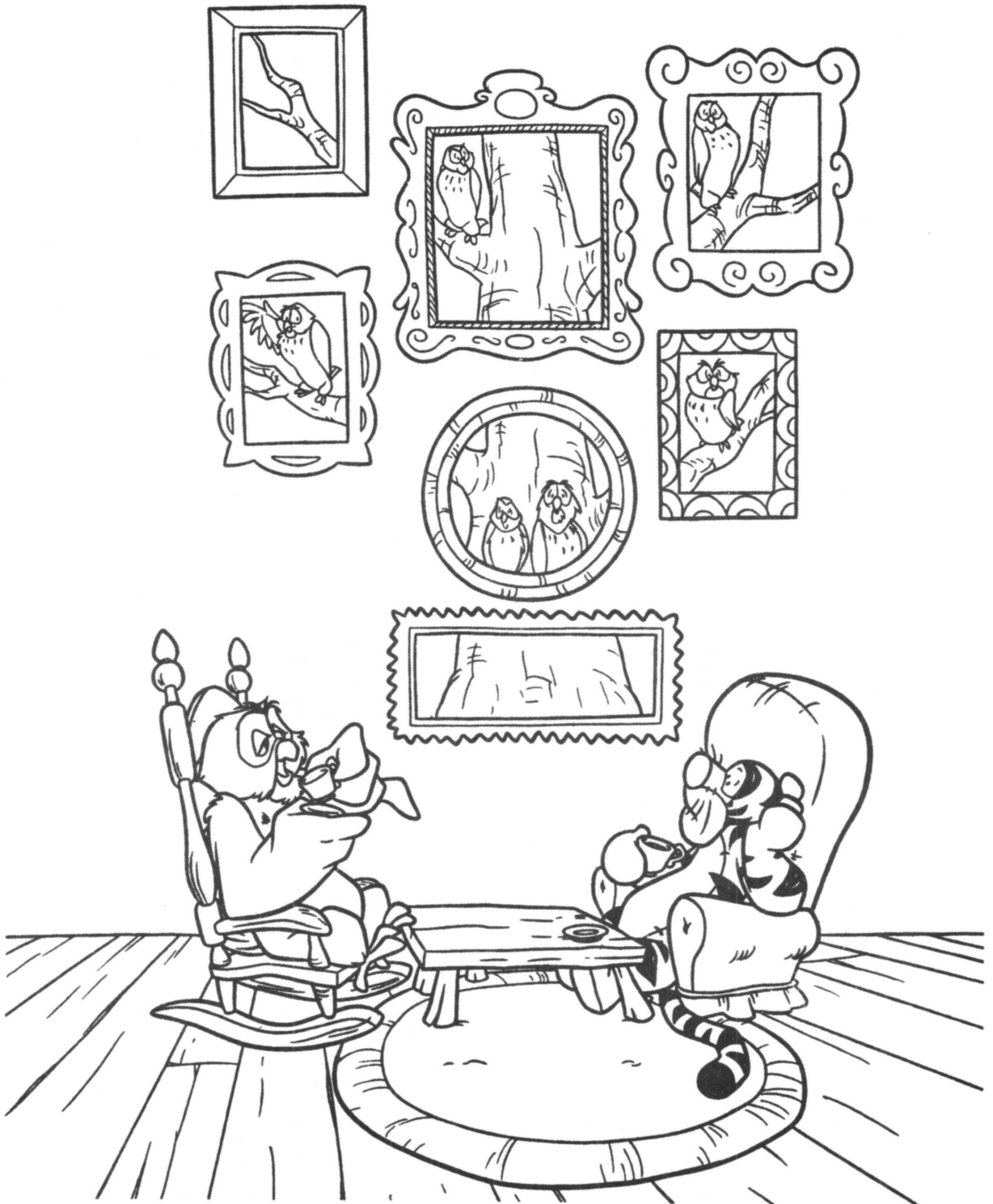
تیگر خانه‌اش را جست‌وجو می‌کند تا شاید از خانواده‌ی ببری‌اش نشانه‌هایی پیدا کند.



تیگر یک قاب‌آویز پیدا می‌کند که ممکن است عکسی داخل آن باشد. ولی قاب خالی است.



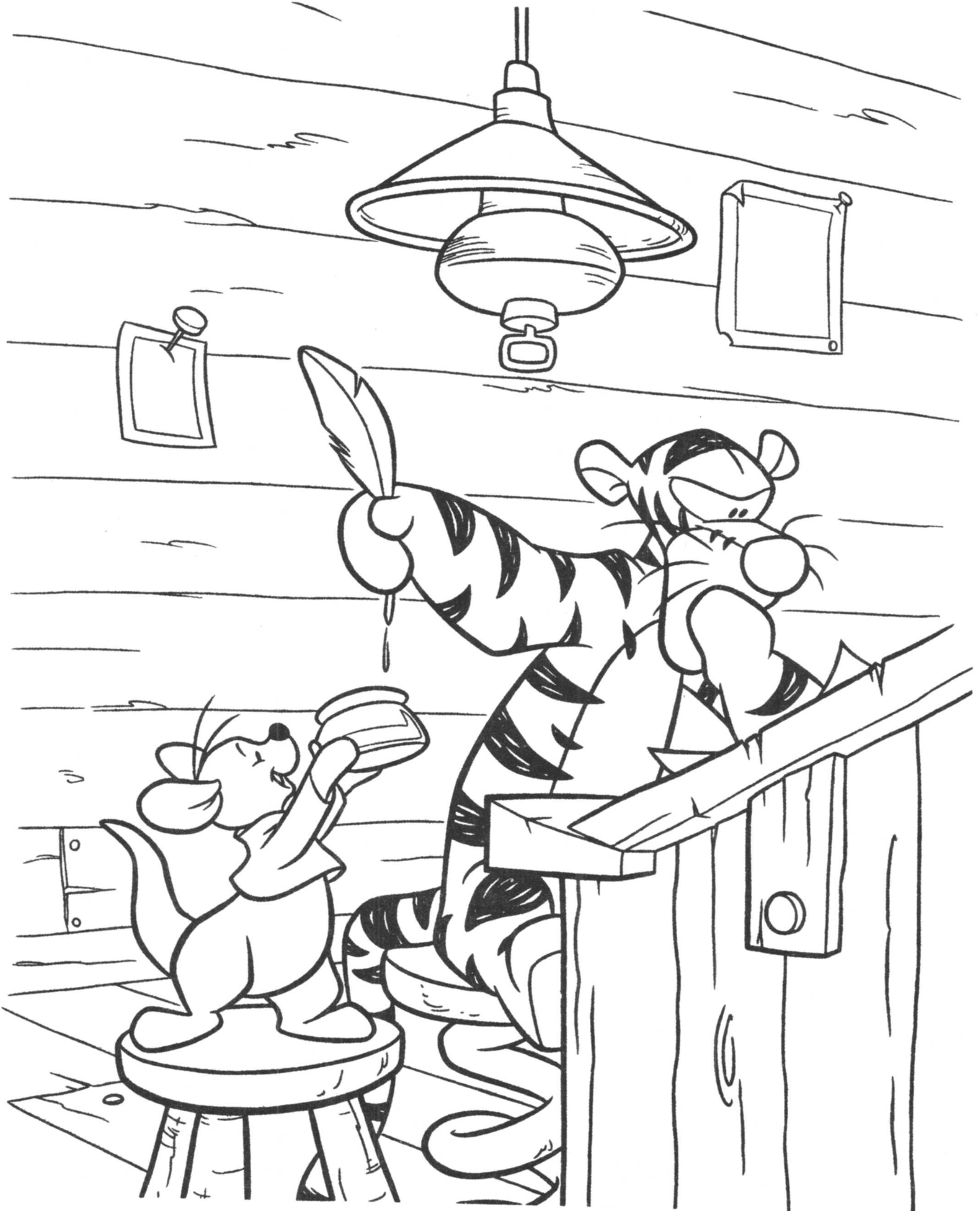
جغد، درخت خانوادگی خودش را به تیگر نشان می‌دهد.



رابیت می‌گوید که خانه‌ی ایور را تعمیر کرده است، ولی بقیه زیاد مطمئن نیستند.



تیگر با کمک رو برای خانواده‌ی ببری‌اش که معلوم نیست کجایند، نامه‌ای می‌نویسد.



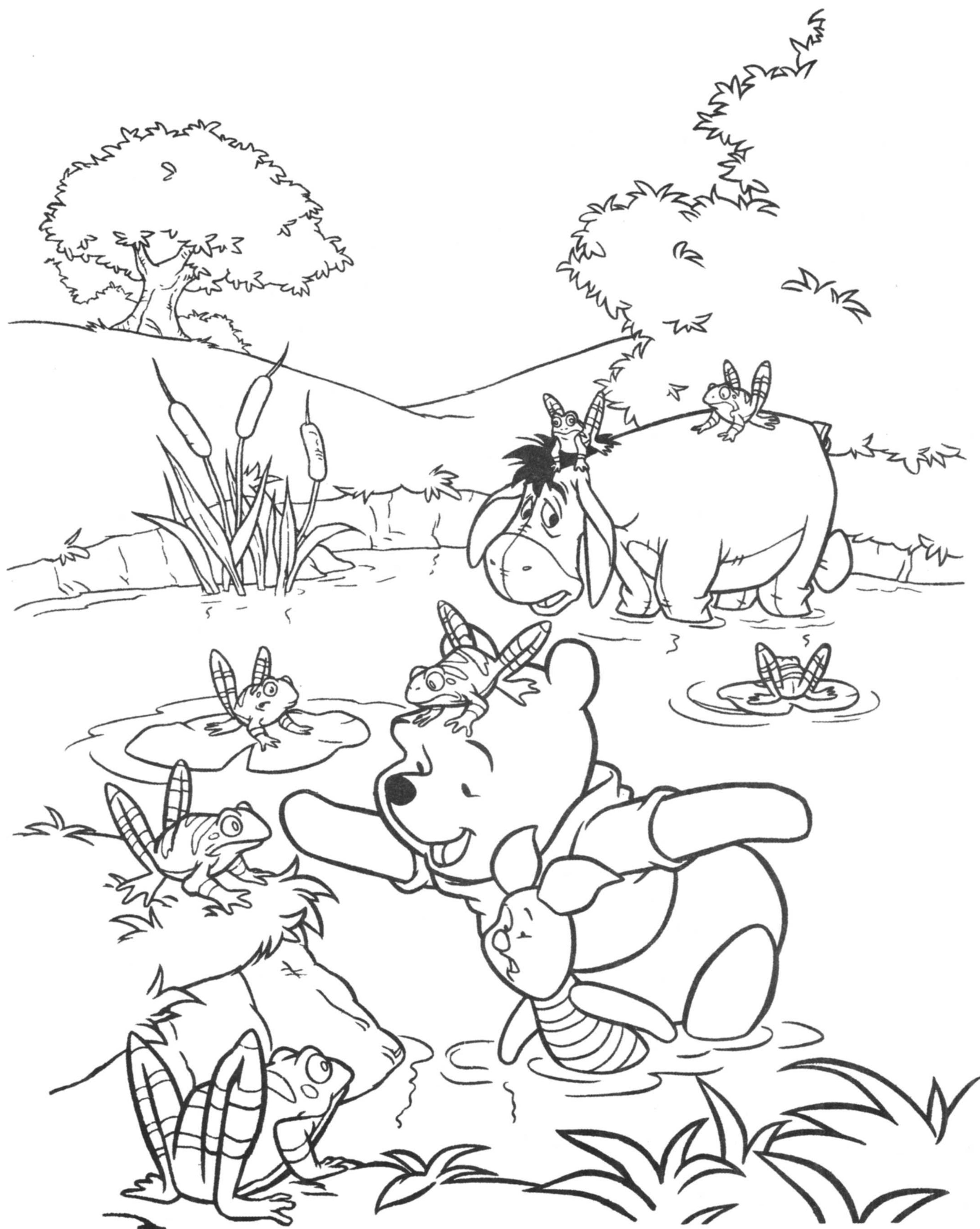
تیگر نامه‌اش را داخل صندوق‌پست می‌اندازد.



پو و پیگلت هم سعی می‌کنند بقیه‌ی ببرها را پیدا کنند. آنها همه جای جنگل صد هکتاری را می‌گردند.



این موجودات، هم اهل جست‌وخیزند و هم راه راه‌اند، ولی پو
می‌فهمد که آنها ببر نیستند.



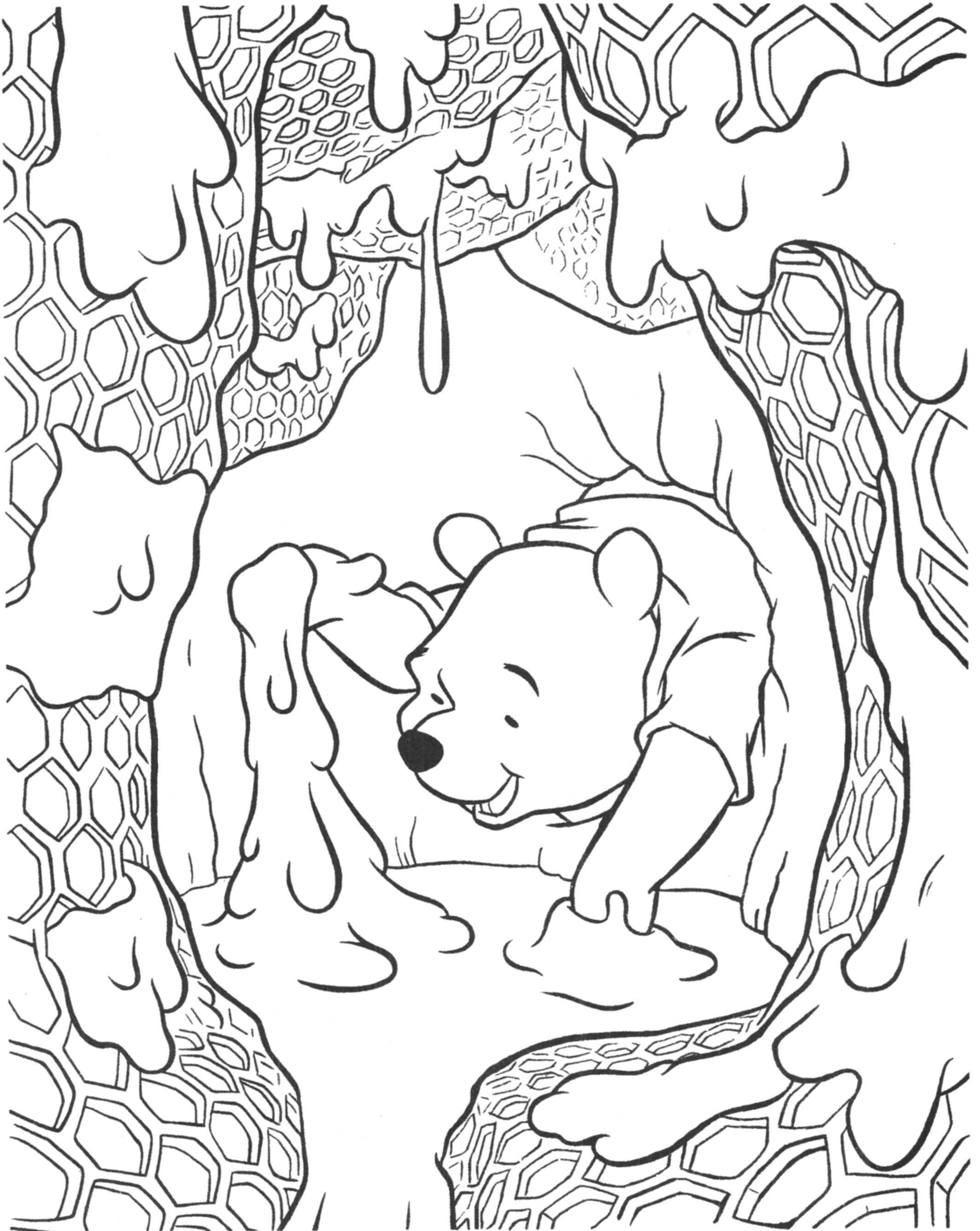
پو موجود راه‌راه دیگری را می‌بیند، ولی چون آن را می‌شناسد و می‌داند که ببر نیست، دنبالش می‌رود تا شاید به عسل برسد.



پو می‌خواهد خودش را به سوراخ میان درخت برساند.



پو بعد از اینکه برای زنبورها لالایی می‌خواند، پنجه‌هایش را پر از عسل می‌کند.



زنبورها از خواب بیدار می‌شوند و وقتی می‌بینند پو دارد با عسلشان فرار می‌کند، عصبانی می‌شوند.



رو از تیگر خواهش می‌کند که پرش ببری را یادش بدهد.



تیگر روی درخت می‌پرد.



رو خیلی دوست دارد که برادر بزرگ‌تری مثل تیگر داشته باشد.



خانم کانگورو به رو می‌گوید که احتیاجی نیست آرزو کند برادر بزرگ‌تری مثل تیگر داشته باشد؛ برای اینکه تیگری مثل تیگر دارد.



وقتی بقیه از نامه‌ی تیگر باخبر می‌شوند، از جغد می‌خواهند که از طرف خانواده‌ی او به نامه‌اش جواب بدهد.



پو و پیگلت خیلی با هم دوست‌اند.



وقتی نامه‌ای که جغد نوشته است، به دست تیگر می‌رسد، او چنان خوشحال می‌شود که بیشتر از همیشه بالا و پایین می‌پرد.



رو می‌فهمد که تیگر بعد از خواندن نامه‌ی آنها فکر می‌کند که خانواده‌اش می‌خواهند به دیدنش بیایند.



تیگر روی خانه‌اش یک اتاق اضافی درست می‌کند تا ببرها بعد از مهمانی در آن استراحت کنند.



تیگر برای خانواده‌ی ببری‌اش فرش قرمز پهن می‌کند.



رو به پو می‌گوید که اگر خانواده‌ی ببری تیگر نیایند، او خیلی غمگین می‌شود.



تیگر برای ببرهایی که منتظرشان است، کیک کج و کوله‌ای درست می‌کند.



پو به خانه‌ی تیگر می‌رود.



پو می‌خواهد بگوید که هیچ ببر دیگری وجود ندارد، ولی تیگر آن‌قدر مشغول آماده شدن است که وقت ندارد به حرف‌های او گوش کند.



پو از چند تا بادکنک راه‌راه آویزان می‌شود و تا سقف بالا می‌رود.



وقتی پو نمی‌تواند حقیقت را به تیگر بگوید، خانم کانگورو سعی می‌کند این کار را بکند.



جغد هم به خانه‌ی تیگر می‌رود. ولی او هم نمی‌تواند حرفی بزند.



پیگلت هم موفق نمی‌شود حقیقت را به تیگر بگوید.



انگار هیچ‌کدام از دوستان تیگر جرئت ندارند به او بگویند که هیچ ببر دیگری وجود ندارد.



دوستان تیگر تصمیم می‌گیرند خودشان را به شکل خانواده‌ی تیگر دربیاورند و به دیدن او بروند.



پو، ایور و پیگلت لباس‌های ببری‌شان را می‌پوشند.



خانم کانگورو، رو و جغد لباس‌های ببری‌شان را می‌پوشند.



تیگر برای اعضای خانواده‌ی ببری‌اش نوشیدنی آماده می‌کند.



تیگر برای پو ـ تیگر نوشیدنی می‌آورد.



تیگر و ایور ـ تیگر "دم الاغ را بچسبان" بازی می‌کنند.



تیگر فکر می‌کند که ایور ـ تیگر ببری است که می‌داند چطور خوش بگذراند.



تیگر از بقیه‌ی ببرها می‌خواهد که با او جست‌وخیز کنند.



پو ـ تیگر نمی‌تواند خوب بالا و پایین بپرد، ولی انگار تیگر متوجه این موضوع نمی‌شود.



تیگر و رو ـ تیگر با هم حسابی بالا و پایین می‌پرند.



رو سعی می‌کند "پرش دورخیزِ شگفت‌انگیز" مشهور تیگر را انجام بدهد.



در حالی‌که همه رو را تماشا می‌کنند، لباس ببری او موقع پریدن، از روی صورتش کنار می‌رود.



تیگر می‌فهمد که رو ببر نیست.



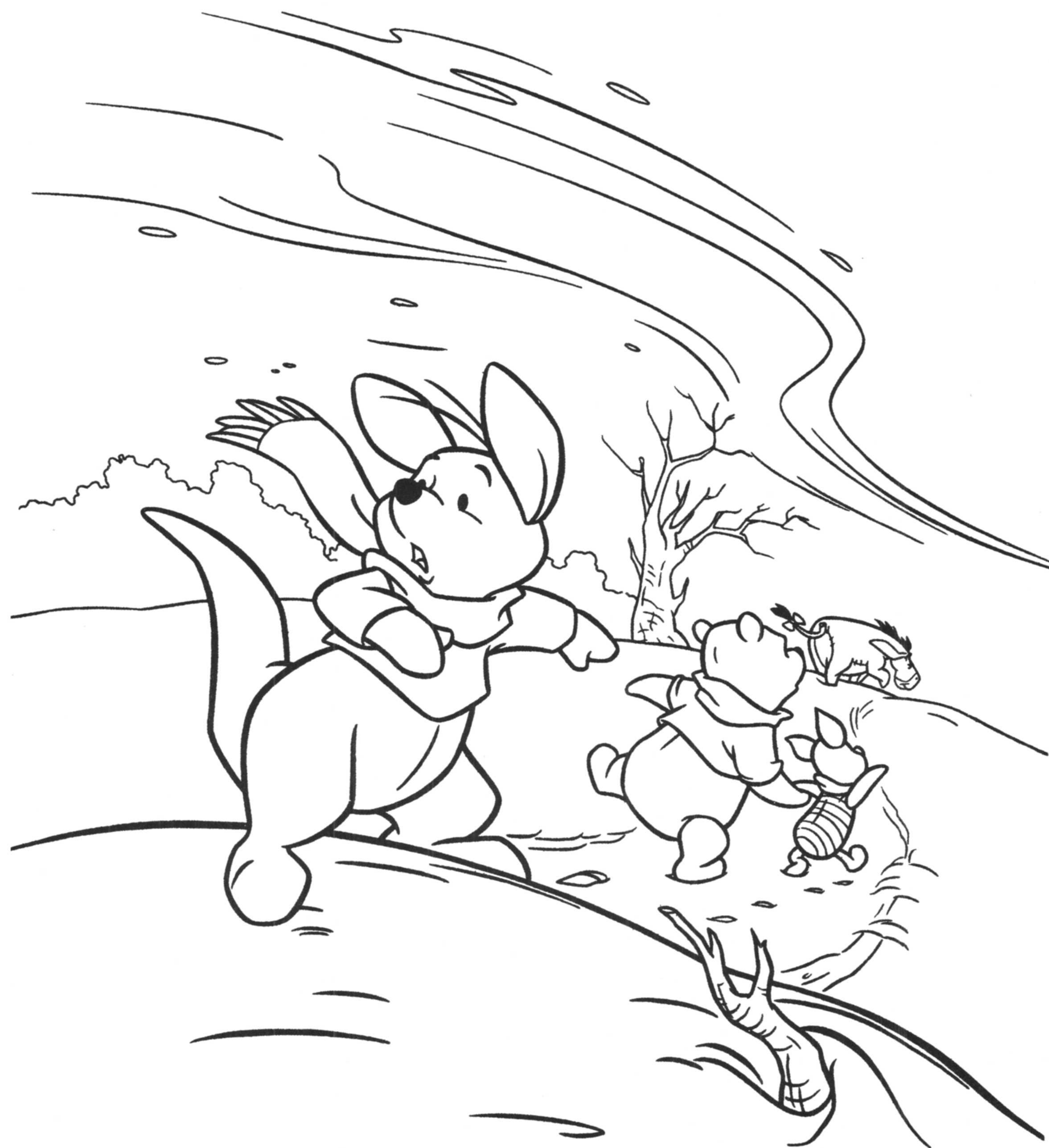
وقتی تیگر می‌فهمد که دوستانش خودشان را به شکل ببر درآورده‌اند، برای همیشه با آنها خداحافظی می‌کند.



دوستان تیگر نگران او می‌شوند و میان برف و طوفان دنبال او می‌گردند.



آنها همه‌جا را جست‌وجو می‌کنند، ولی برف جای پای تیگر را پاک کرده است.



تیگر فکر می‌کند که سرانجام درخت خانوادگی‌اش را پیدا کرده است.



کریستوفر رابین به تیگر می‌گوید که لازم نیست دنبال خانواده‌اش بگردد، برای اینکه خانواده‌ی واقعی او درست در مقابلش است.



کریستوفر رابین و پو در جشن تیگر حسابی می‌خندند.



تیگر به پو یک ظرف بزرگ پر از عسل هدیه می‌دهد که برای تمام
زمستانش کافی است ـ یا دست‌کم تا هفته‌ی آینده!



تیگر به پیگلت یک‌عالمه هیزم هدیه می‌دهد تا تمام زمستان خانه‌اش گرم بماند.



و سرانجام، تیگر قاب‌آویزش را به رو می‌دهد.



کریستوفر رابین می‌خواهد عکسی بیندازد تا رو آن را داخل
قاب‌آویزش بگذارد.



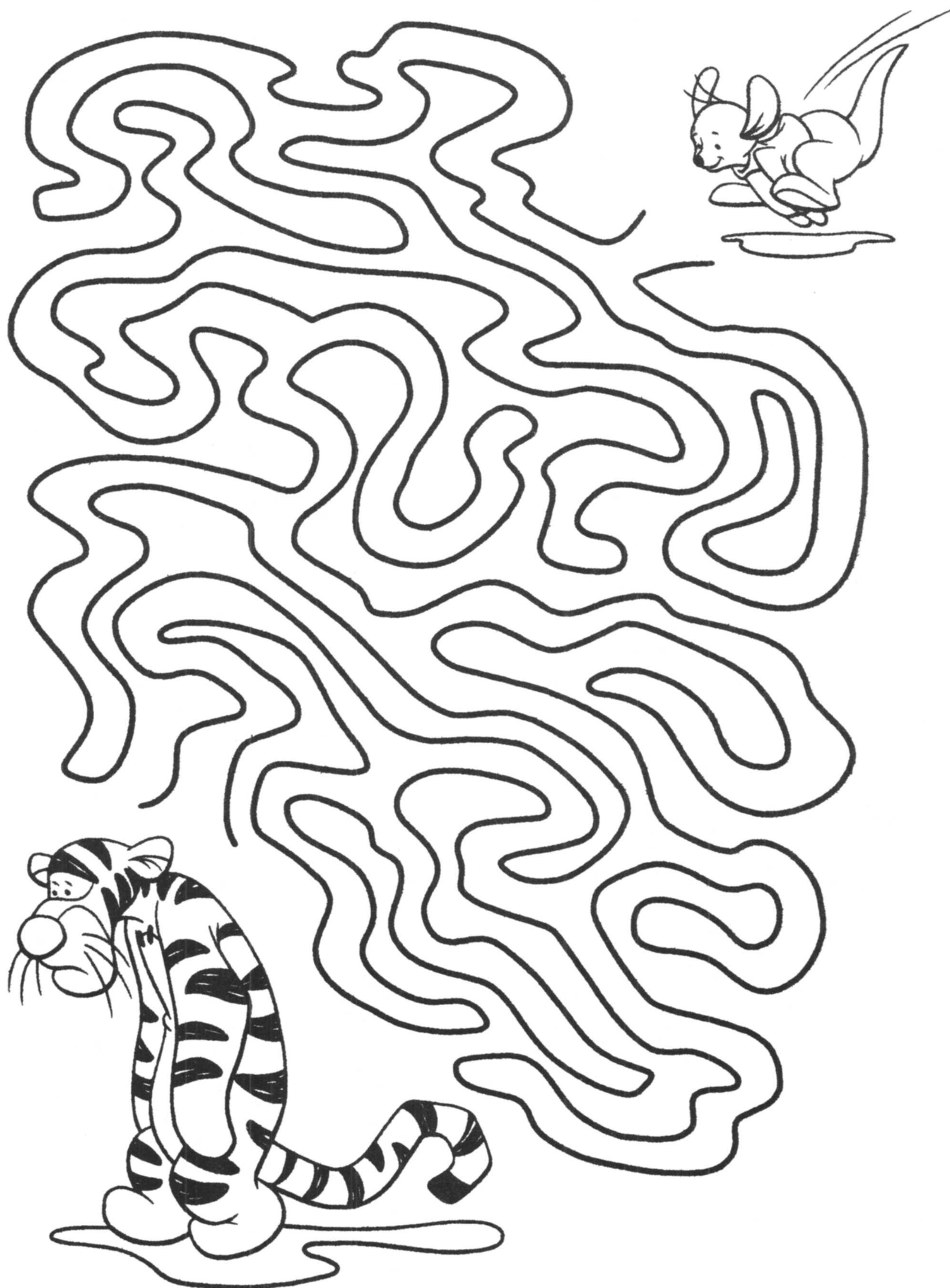
تیگر و دوستانش جلو دوربین ژست می‌گیرند.



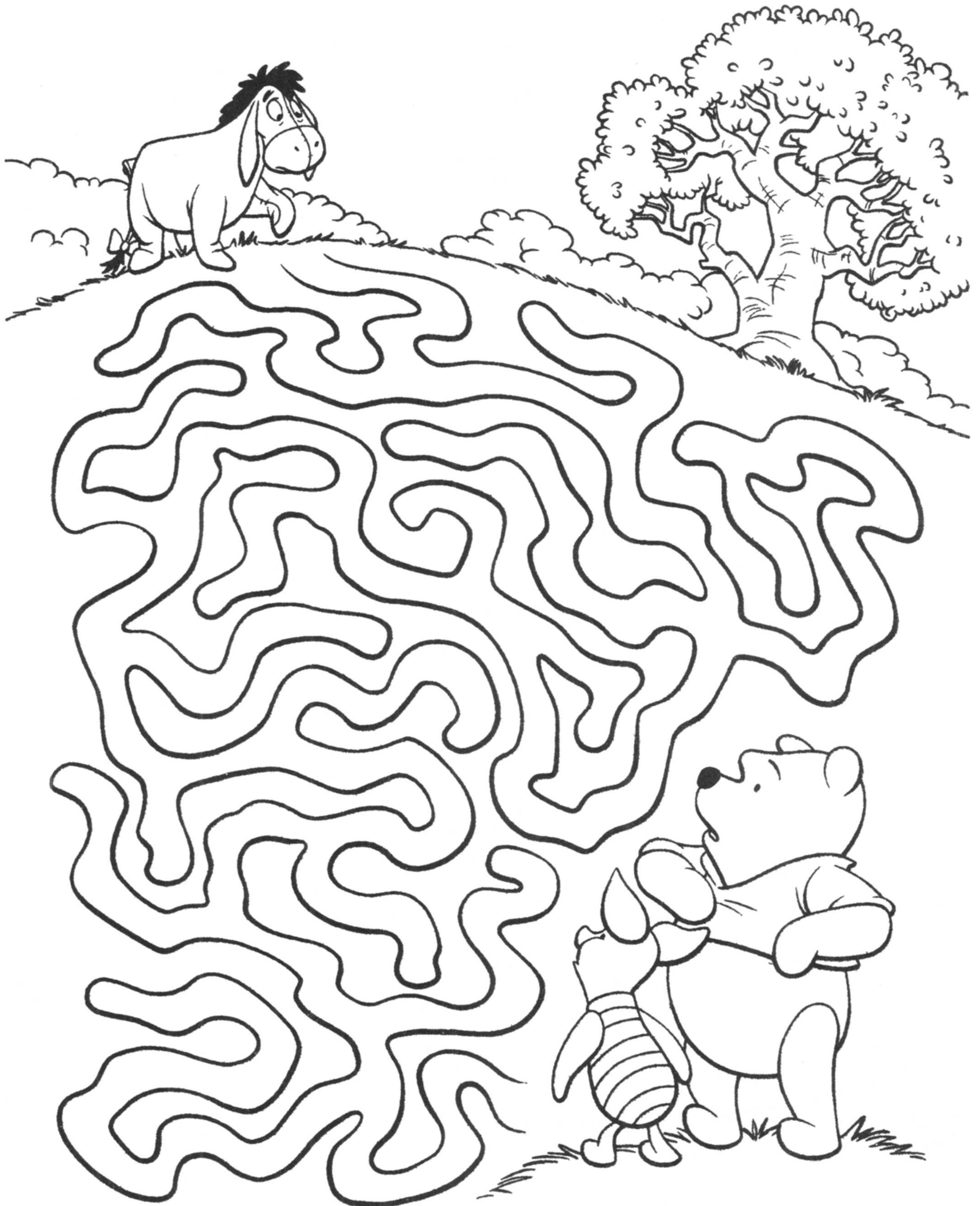
حالا دیگر قاب‌آویز رو یک عکس خانوادگی دارد.



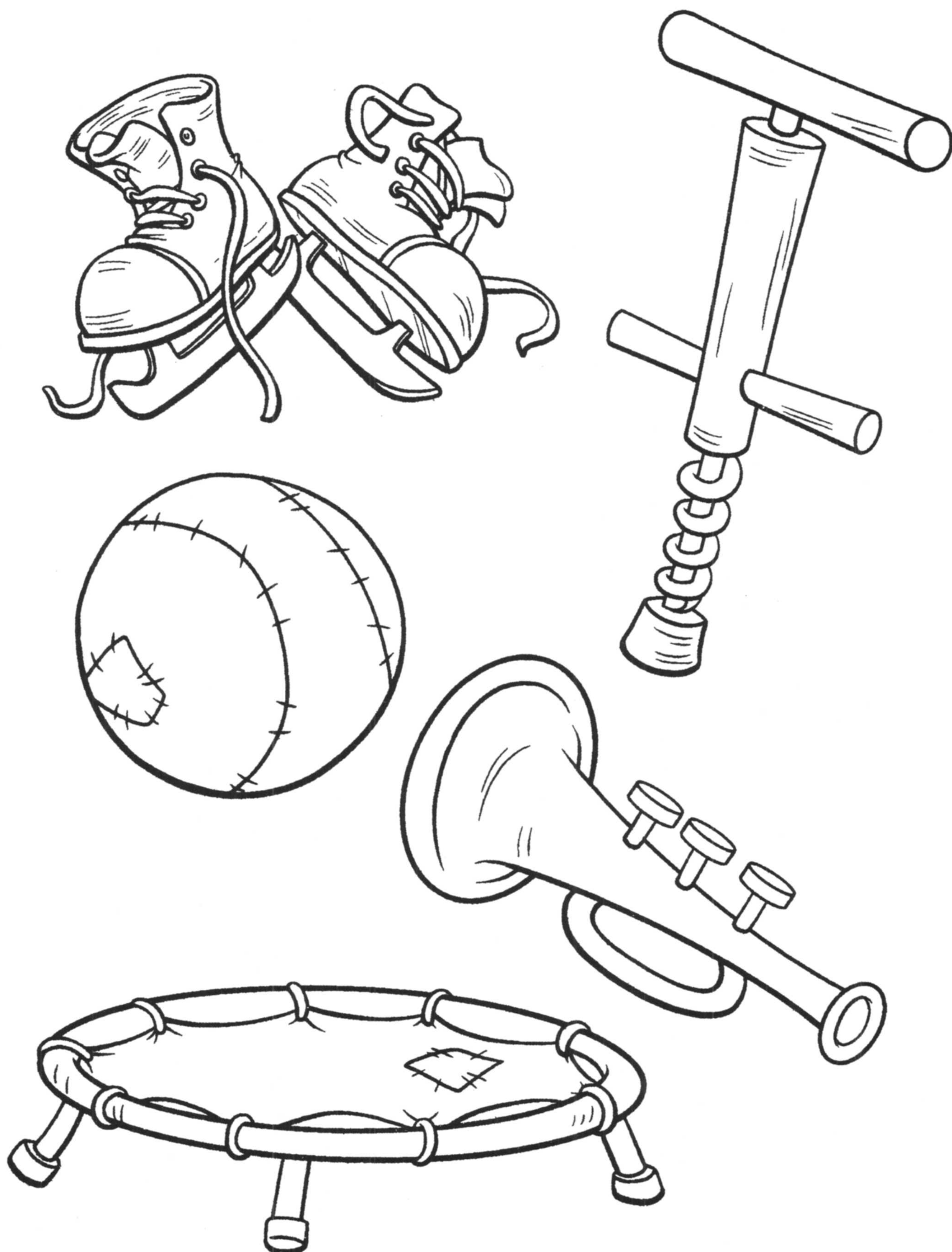
به رو کمک کن تا تیگر غمگین را پیدا کند.



پو و پیگلت به کمک ایور احتیاج دارند. آنها را راهنمایی کن تا از مارپیچ بگذرند.



وسایل خانه‌ی تیگر را رنگ کن.



درختان جنگل صد هکتاری را رنگ کن.










ظرف‌های عسل پو را رنگ کن.














به نظر تو این کیک باید چه رنگی باشد.



سالِ پو





وینی پو خرسی است که زیاد فکر می‌کند.



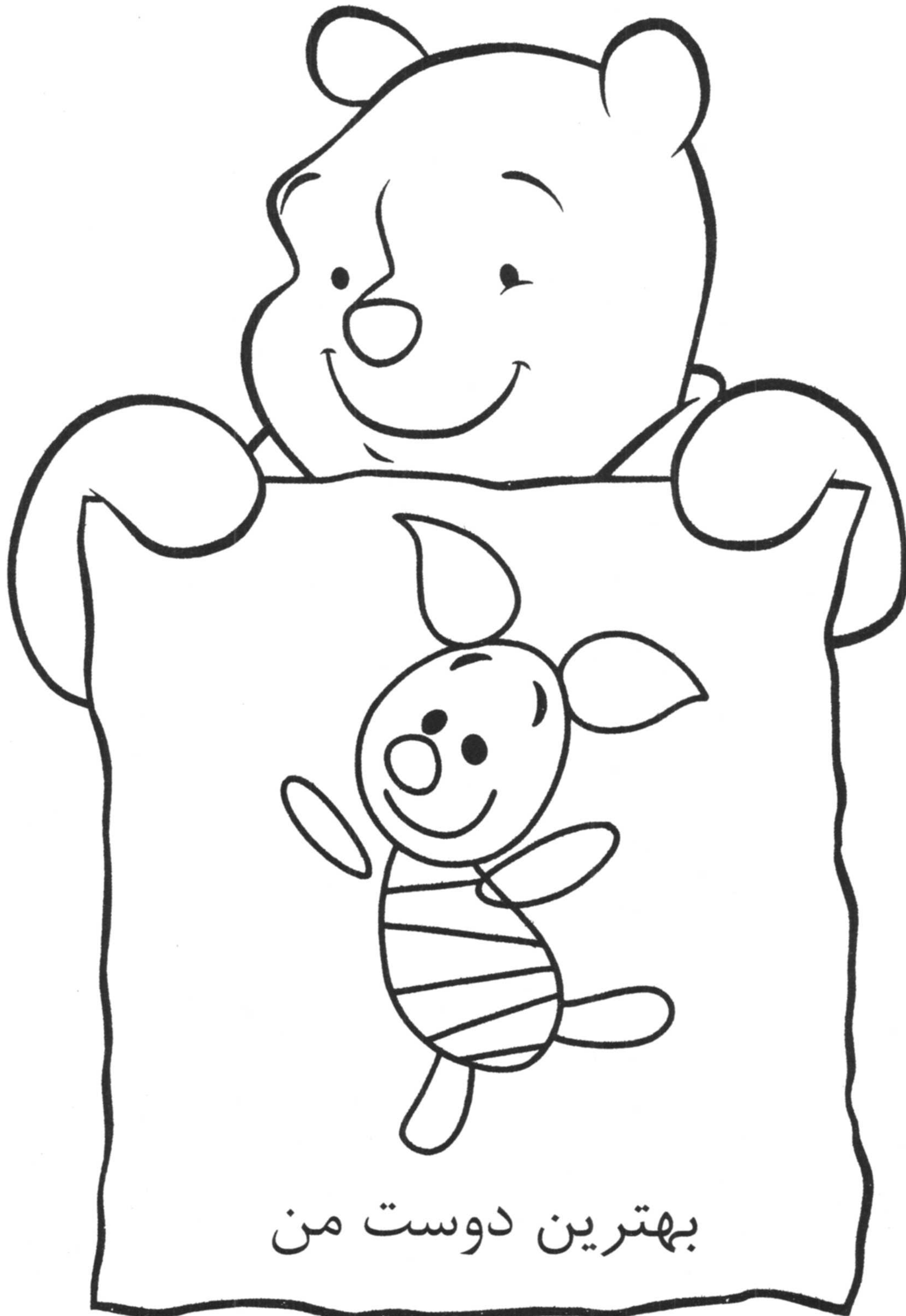
پو دوست دارد به ماجراهایش در جنگل صد هکتاری فکر کند...



... و همین‌طور به دوستان خوبی که پیدا کرده است.



او و بهترین دوستش، پیگلت، اوقات خوشی را با هم گذرانده‌اند.



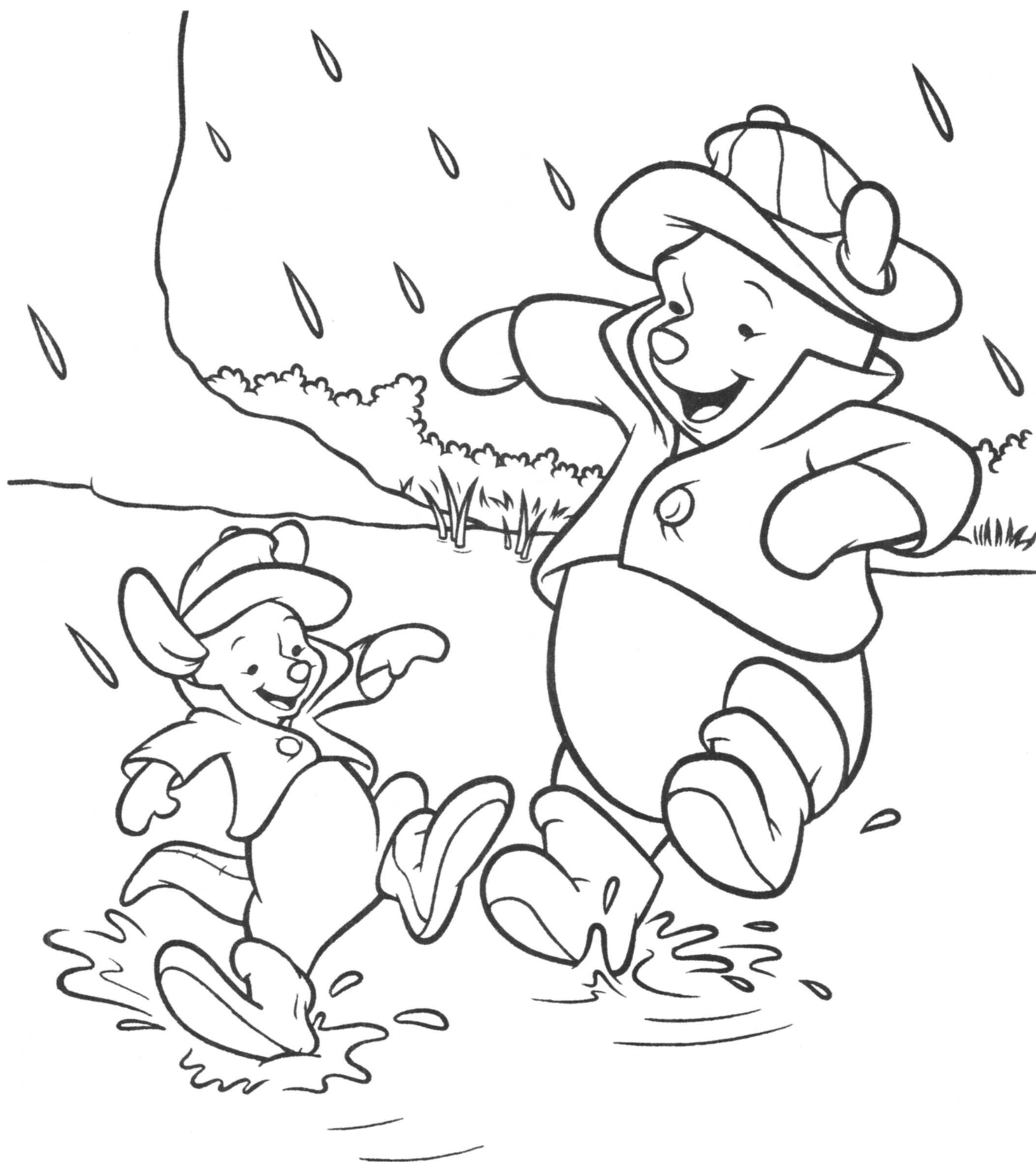
پو و پیگلت بازی‌های زیادی را به یاد می‌آورند.



آنها از پریدن توی چاله‌های آب...



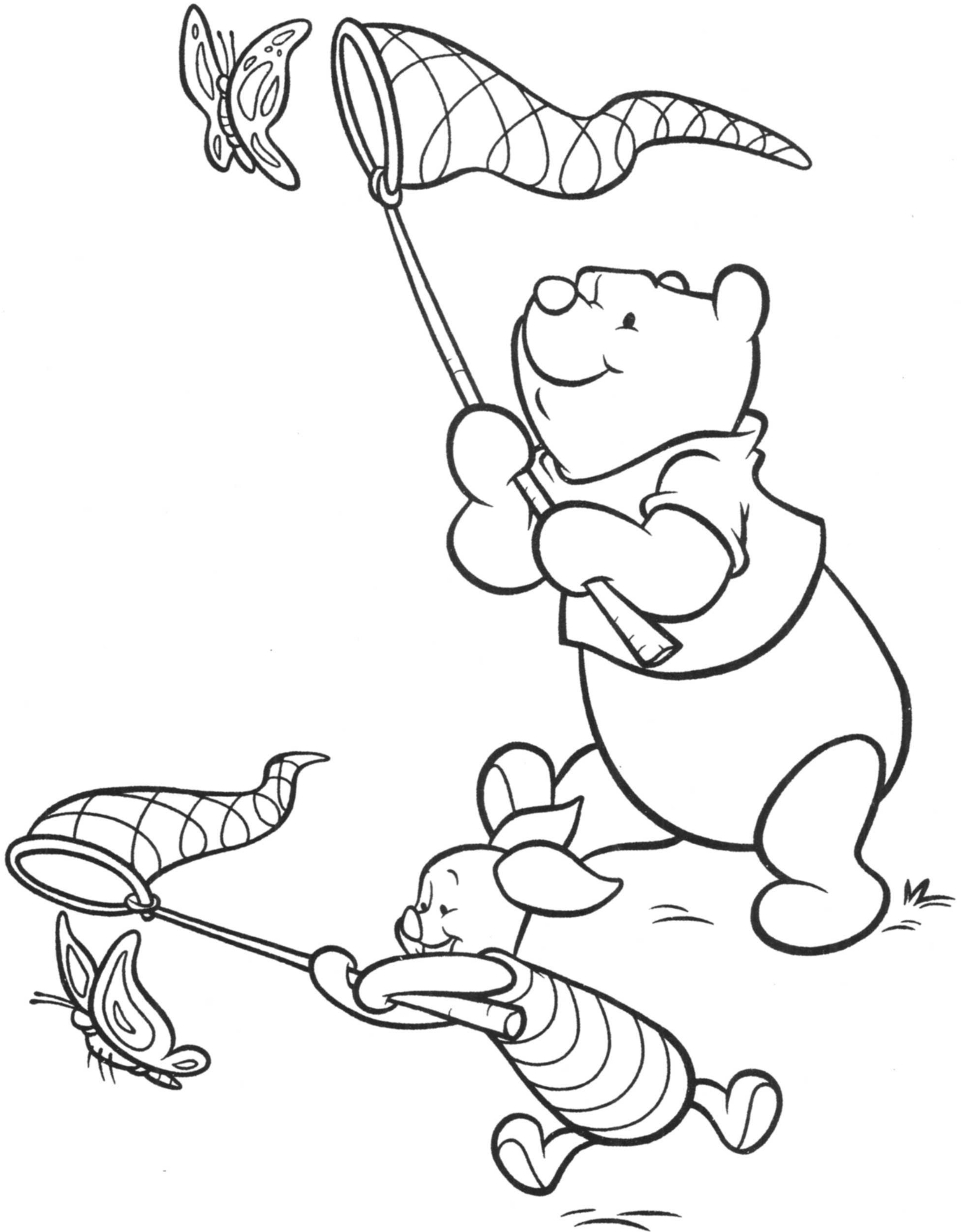
... و خیس شدن خاطرات جالبی دارند.



آنها از روزهای تعطیل و فصل‌های مختلف، خاطره‌های قشنگی را به یاد می‌آورند.



در روزهای تابستانی می‌شود پروانه‌ها را دنبال کرد.



آنها با هم یک‌عالمه پیاده‌روی می‌کنند.



آنها با هم یک‌عالمه حرف می‌زنند.



آنها در جنگل با هم بازی می‌کنند.



و آنها با هم به غروب زیبای خورشید نگاه می‌کنند.



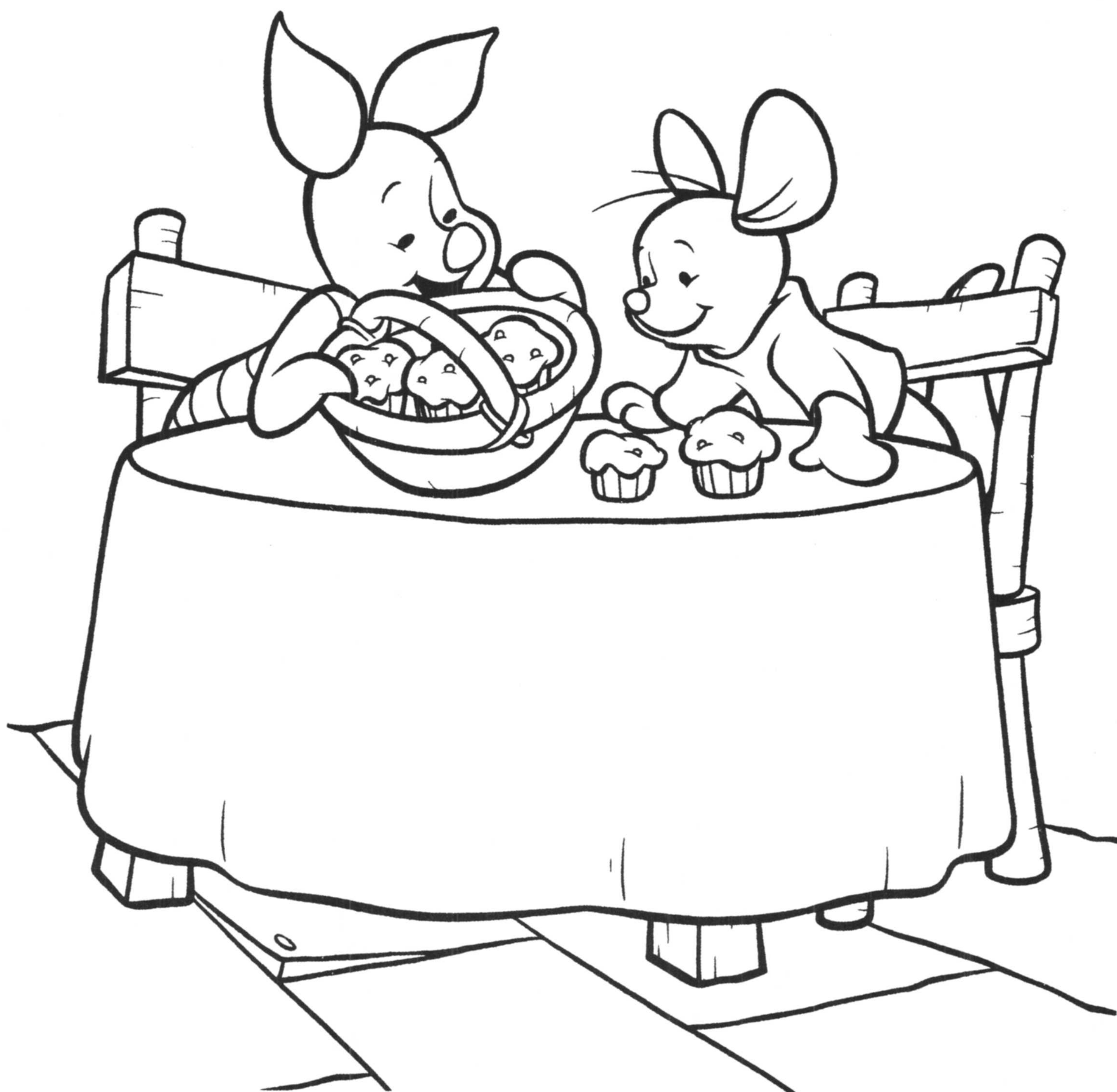
در روزهای پاییزی می‌شود بلوط جمع کرد.



پیگلت کیک می‌پزد.



او دوست دارد کیک‌هایش را با دوستانش تقسیم کند.



وقتی پاییز می‌شود، پیگلت برگ‌ها را جارو می‌کند.



پو و پیگلت اوقات خوشی را با هم می‌گذرانند.



آنها بعضی وقت‌ها به پیک‌نیک می‌روند.



پیگلت نقاشی کردن را خیلی دوست دارد.



هر دوی آنها نقاشی کردن را دوست دارند.



قایم‌موشک‌بازی خیلی جالب است.



جمع کردن تمشک هم خیلی خوب است. به‌به! چه خوش‌مزه!



پیگلت گل‌ها را خیلی دوست دارد.



تیگر دوست دارد روی شاخه‌ی درخت‌ها بالا و پایین بپرد.



جست‌وخیز کردن روی زمین هم خیلی جالب است.



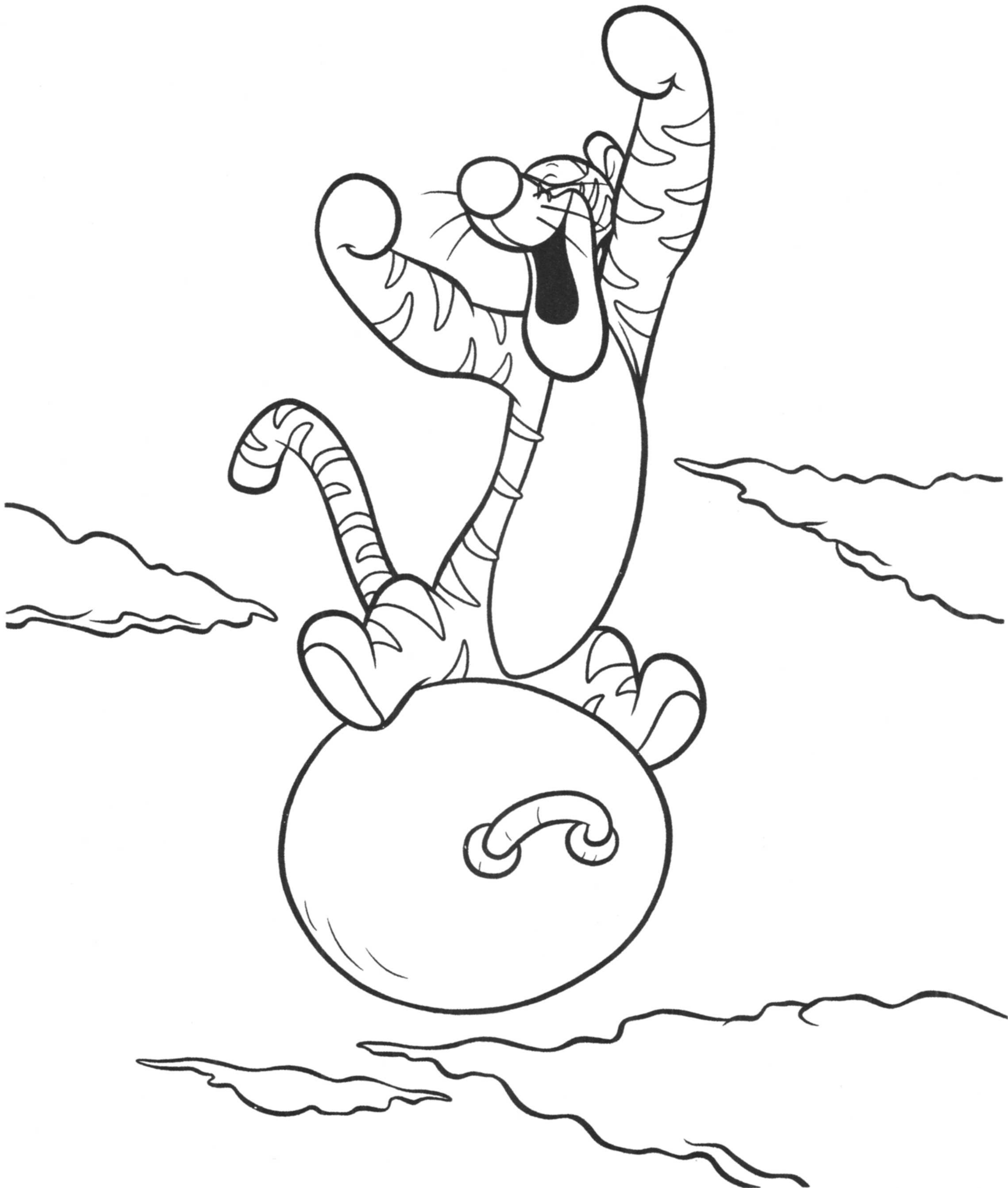
رو بازی کردن با تیگر را خیلی دوست دارد.



آنها بازی کردن میان برگ‌ها را خیلی دوست دارند.



پو همیشه می‌تواند در بازی کردن روی تیگر حساب کند.



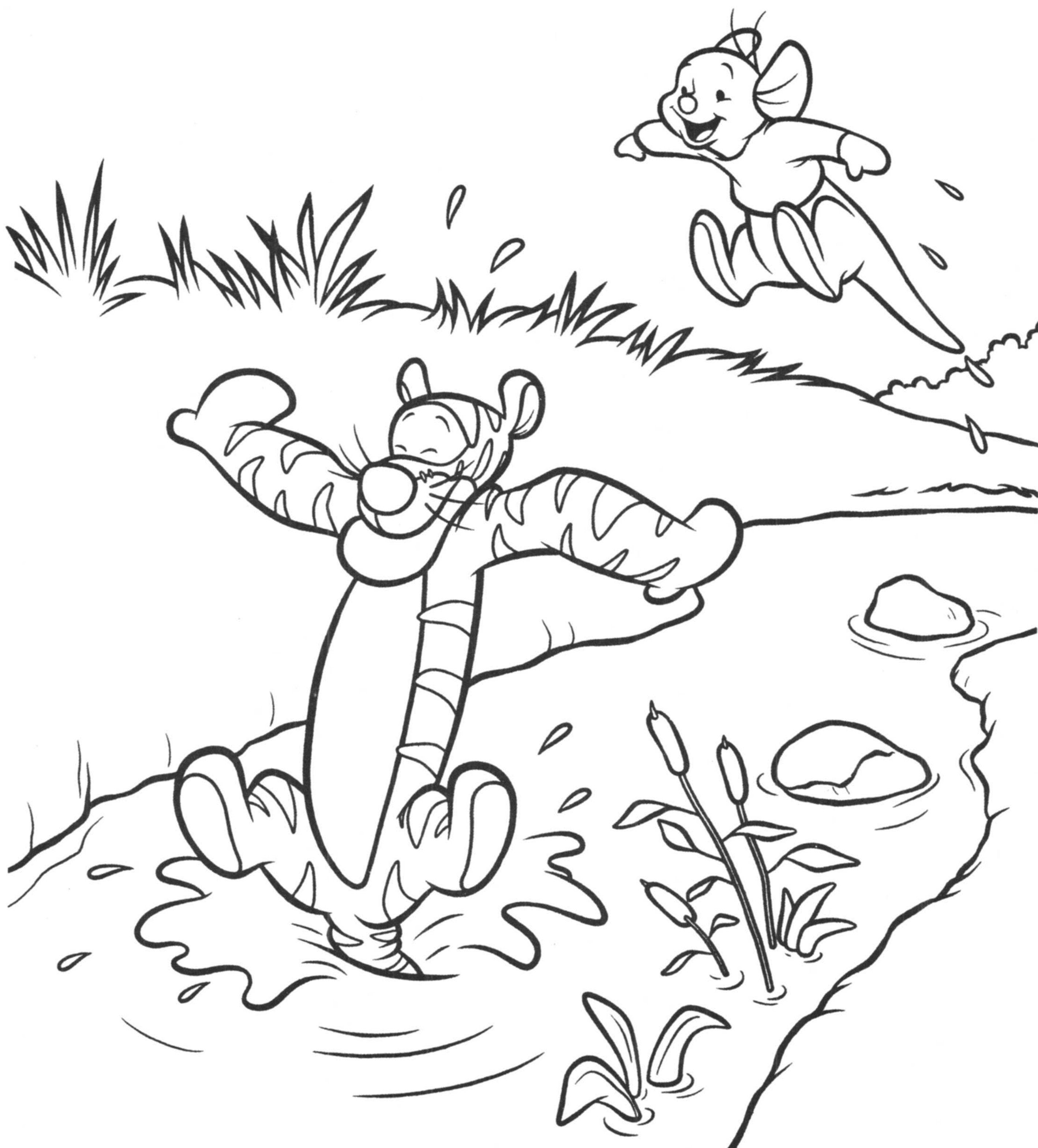
تیگر از تفریح و بازی خیلی خوشش می‌آید.



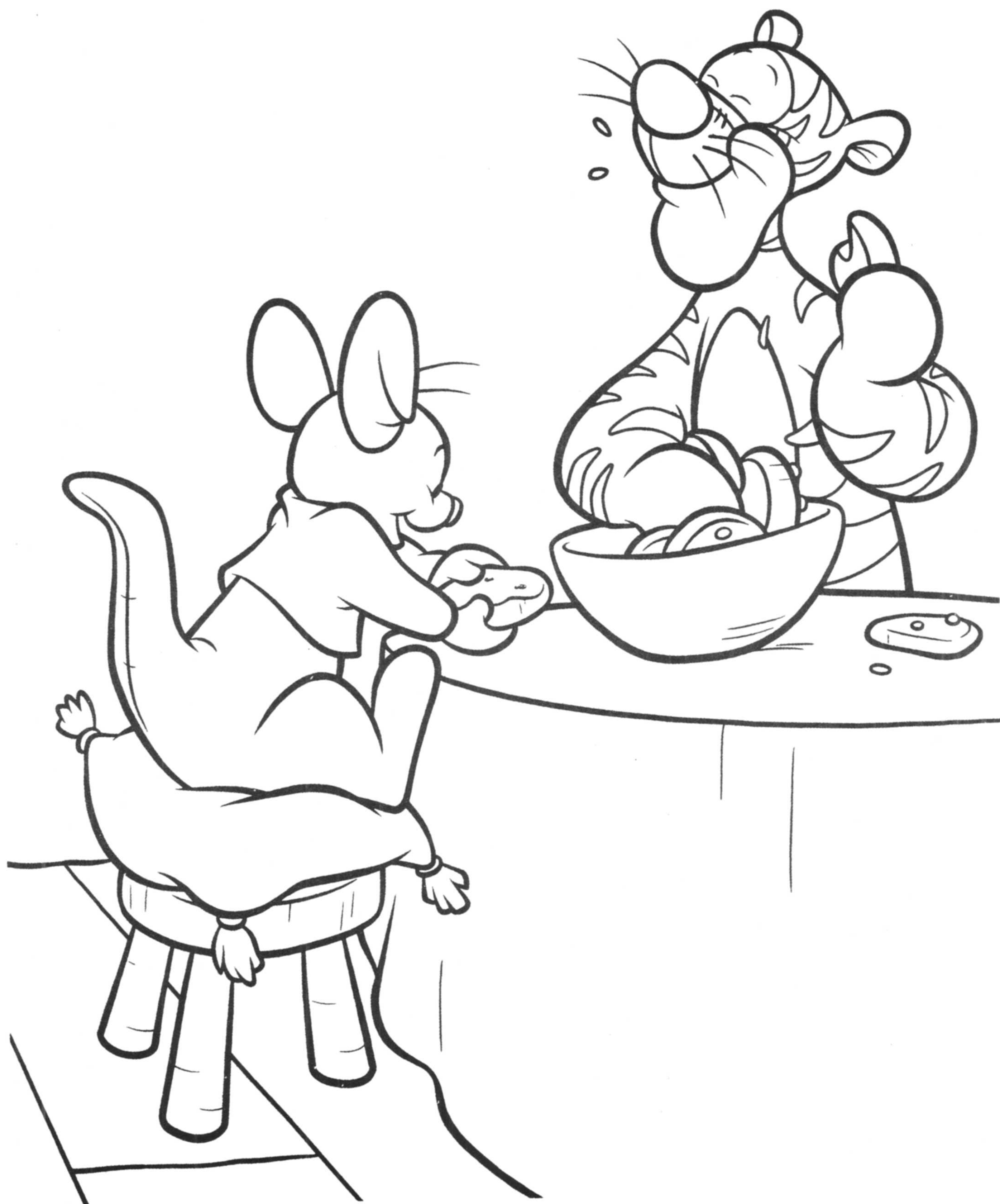
تیگر و رو نقش دزدهای دریایی را بازی می‌کنند.



تیگر به رو یاد می‌دهد که چطور در رودخانه جست‌وخیز کند.



او کاری می‌کند که عصرانه خوش‌مزه‌تر به نظر برسد.



بازی کردن با تیگر خیلی جالب است.



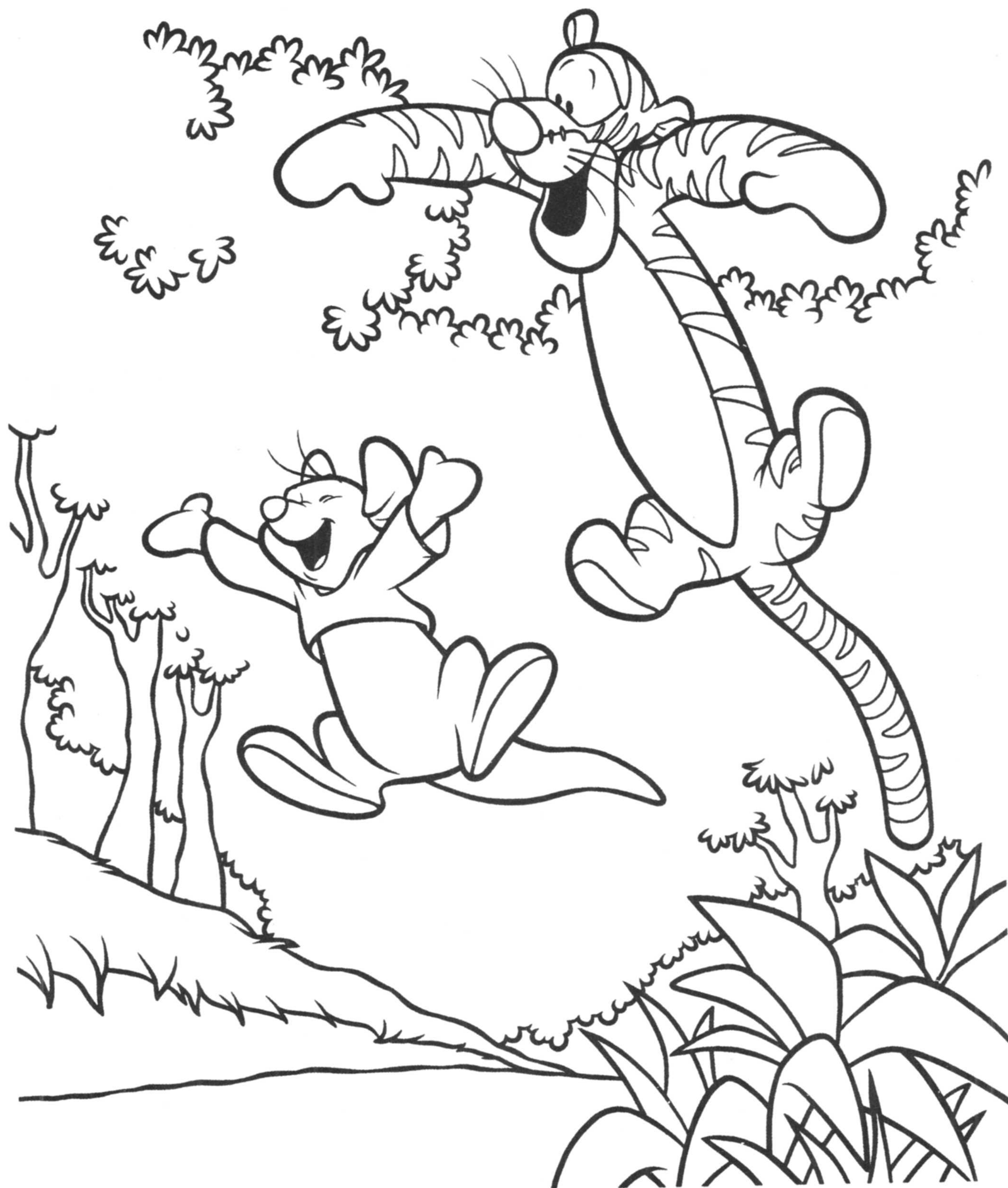
او برای رو قصه‌های قبل از خوابِ ببری تعریف می‌کند.



تیگر به رو کمک می‌کند بادبادک هوا کند.



رو همیشه می‌تواند در پریدن روی تیگر حساب کند.



آنها بعد از جست‌وخیز کردن، با هم نوشیدنی می‌نوشند.



رو بعد از بازی‌کردن با تیگر حسابی خسته می‌شود.



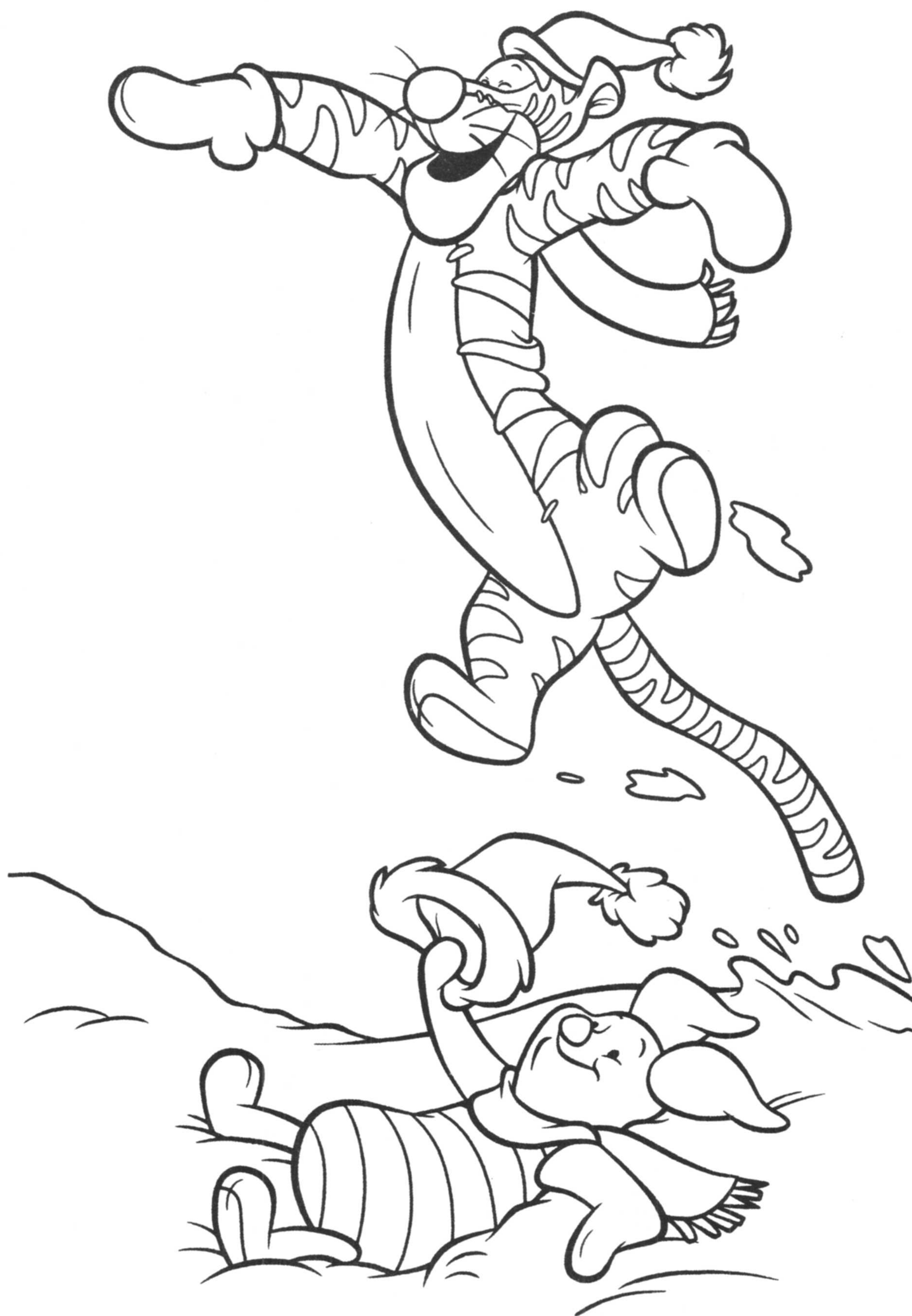
تیگر روزهای برفی زمستان را خیلی دوست دارد.



او برف‌بازی می‌کند.



او روی برف‌ها بالا و پایین می‌پرد.



او آدم‌برفی درست می‌کند.



تیگر با شاخه‌ی درخت برای آدم‌برفی دست درست می‌کند.



دماغ آدم‌برفی از هویج درست شده است.



آدم‌برفی حتی شال‌گردنی هم دارد که گرمش می‌کند!



شاهکارِ تیگر!



تیگر به رو یاد می‌دهد که چطور پاتیناژ کند.



پو و پیگلت ترجیح می‌دهند سورتمه‌سواری کنند.



وقتی بهار می‌آید، پیگلت برای پرنده‌ها لانه‌ای درست می‌کند.



پیگلت و پو با هم دنبال پرنده‌ها می‌گردند.



پیگلت درخت مناسبی را پیدا می‌کند.



پو بادبادک مناسبی پیدا می‌کند.



پیگلت از اینکه برای پرنده‌ها لانه درست کرده، خوشحال است.



پو و ایور با چوب‌های پو بازی می‌کنند.



در فصل بهار، تیگر در باغبانی‌کردن به رابیت کمک می‌کند...



... و میان گل‌ها بالا و پایین می‌پرد.



رابیت باغچه‌اش را خیلی دوست دارد.



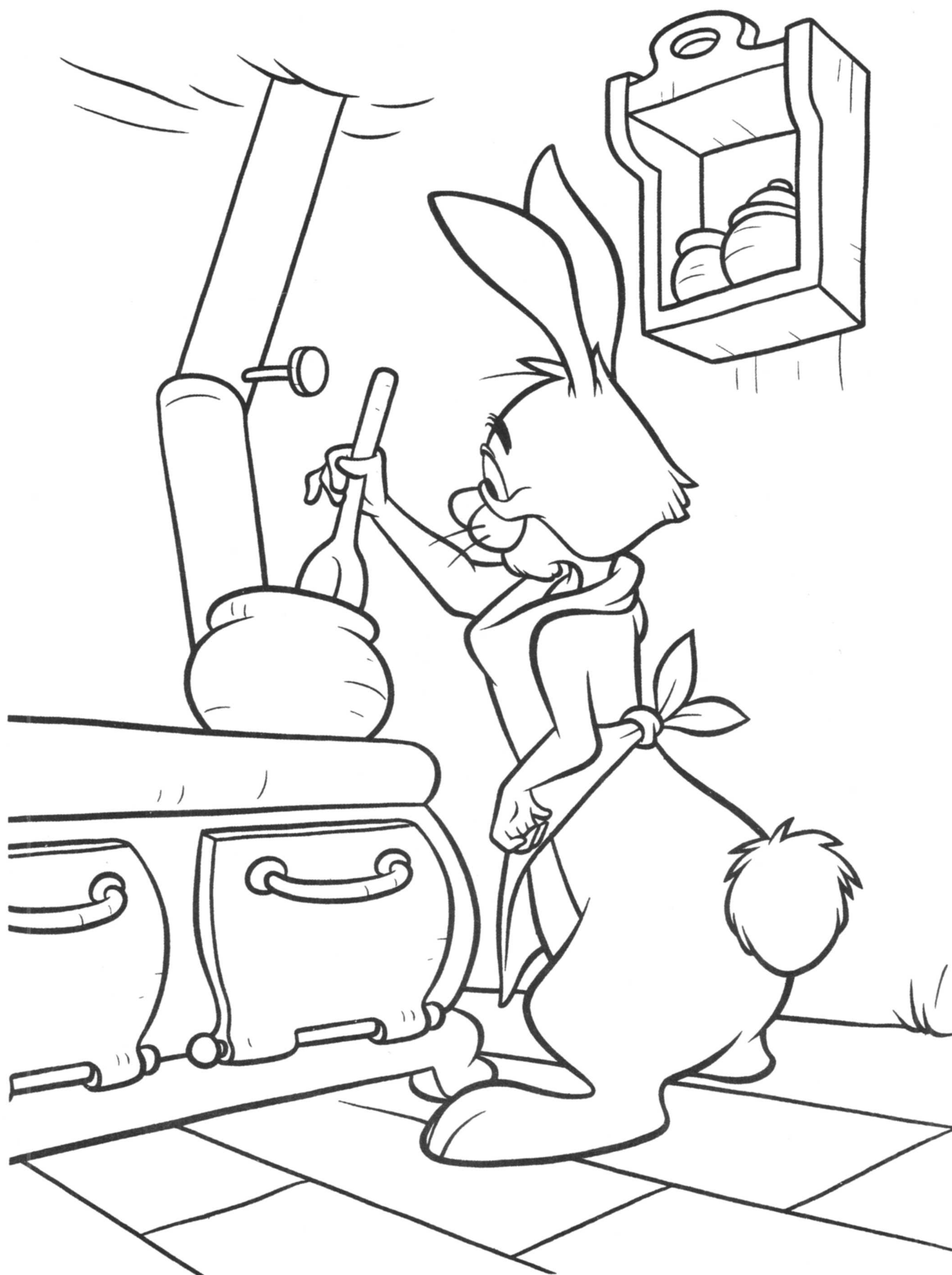
رابیت در باغچه‌اش دانه می‌کارد.



وقتی سبزیجات به اندازه‌ی کافی رشد می‌کنند، رابیت آنها را می‌چیند.



رابیت با سبزیجاتش برای دوستانش غذا می‌پزد.



او برای تزیین میزش گل می‌چیند.



در یک روز بارانی بهار، رابیت سوپ سبزیجات خوش‌مزه‌ای می‌پزد.



بعد از خوردن ناهار، آنها به تماشای رنگین‌کمان می‌روند.



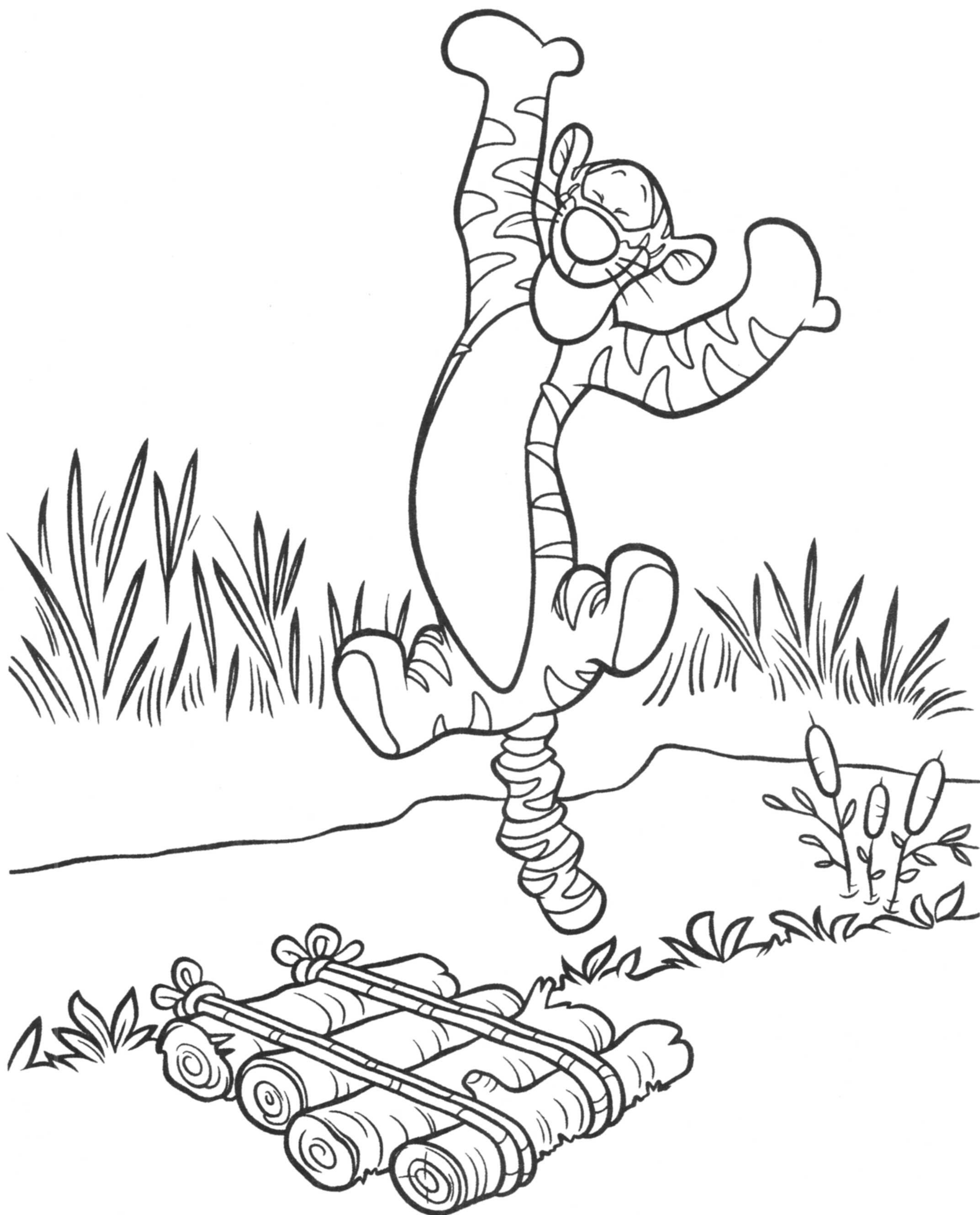
در یک روز تابستانی، پو در جنگل قدم می‌زند.



پو و پیگلت با هم به پیک‌نیک می‌روند.



تیگر قایق کوچکی درست می‌کند.



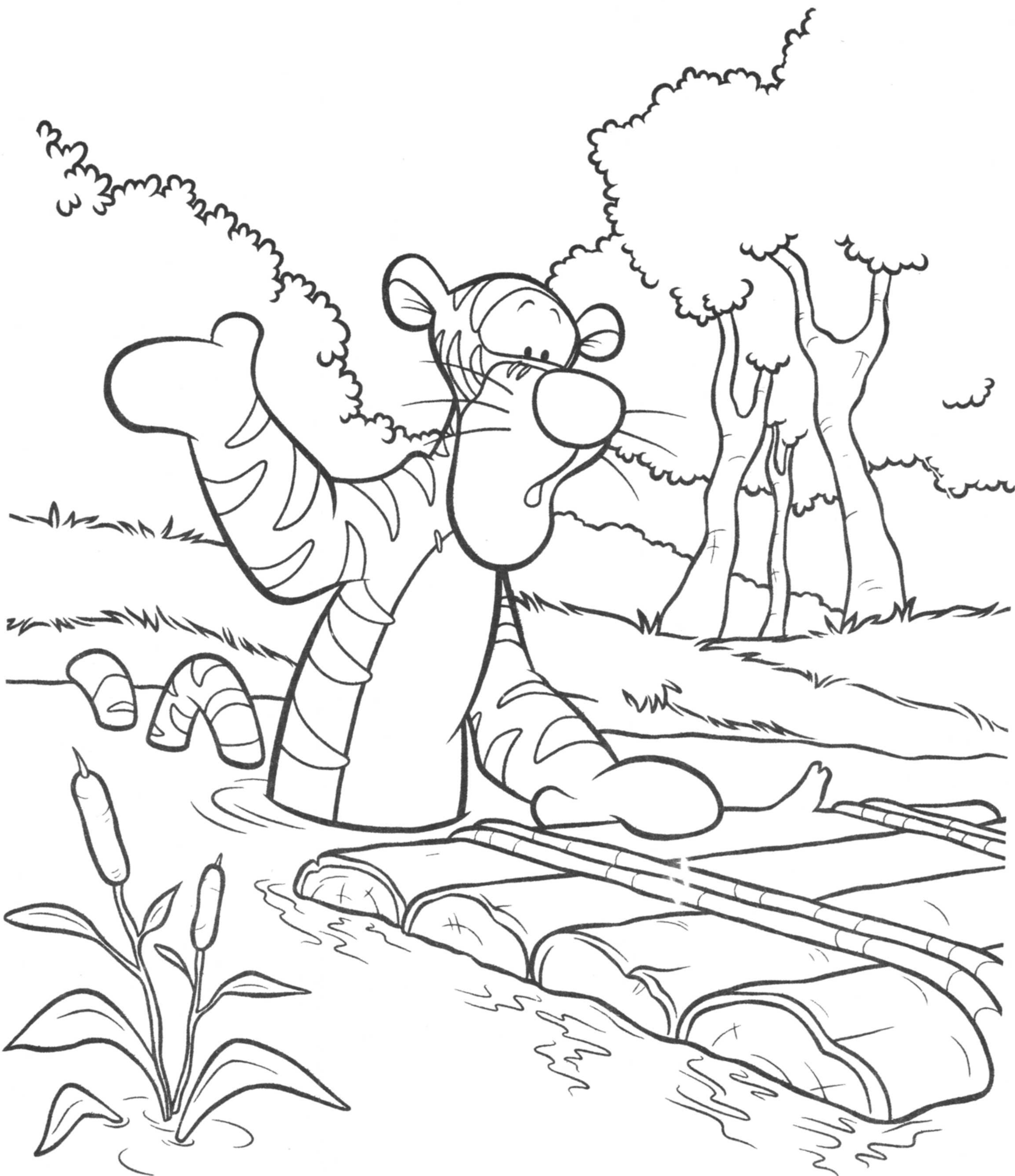
بعد، دنبال دوستانش می‌گردد تا با هم قایق‌سواری کنند.



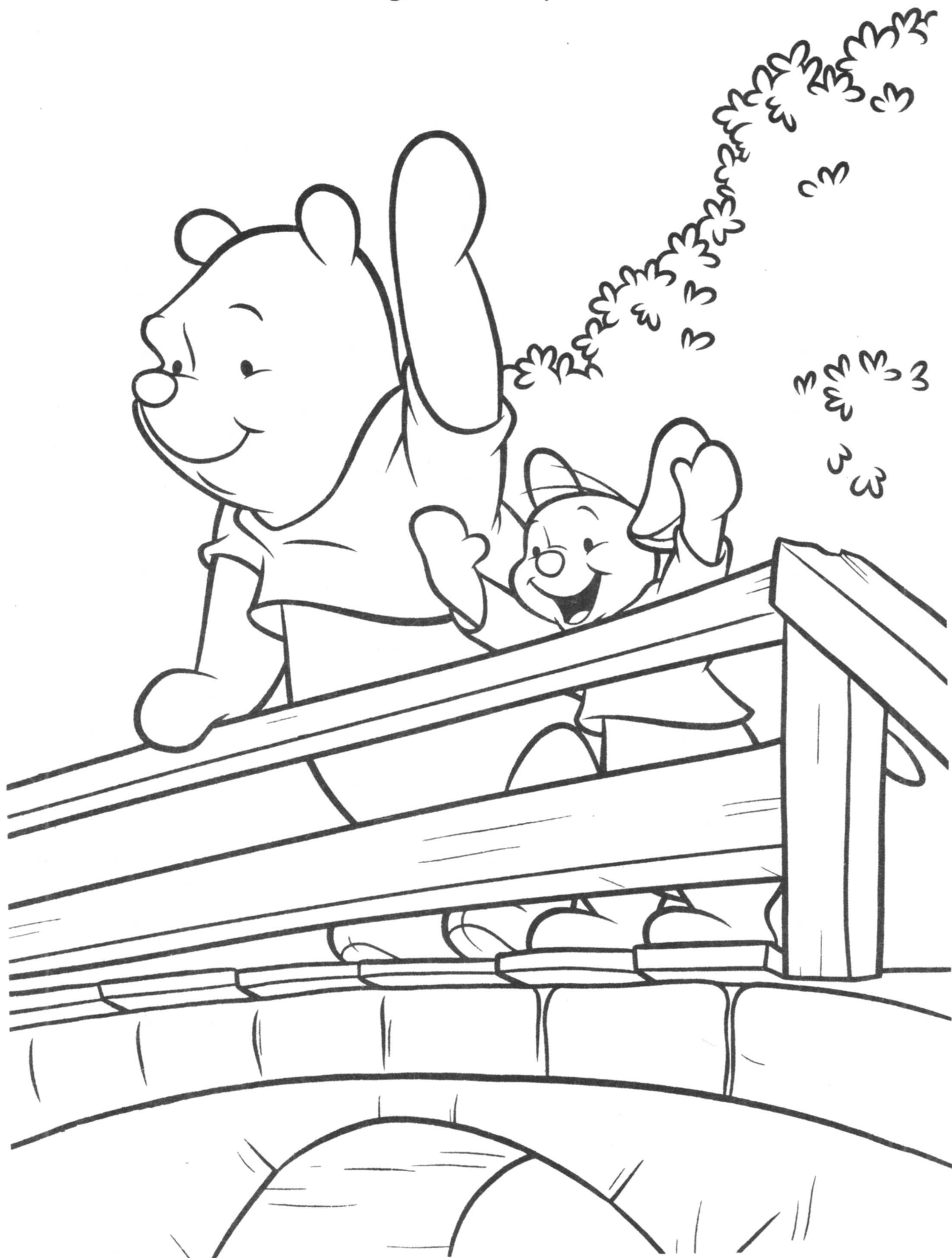
جغد خیلی کار دارد و نمی‌تواند قایق‌سواری کند.



تیگر به تنهایی سوار قایق می‌شود.



بعد، پو و رو را می‌بینند.



تیگر از آنها می‌خواهد که با او قایق‌سواری کنند.



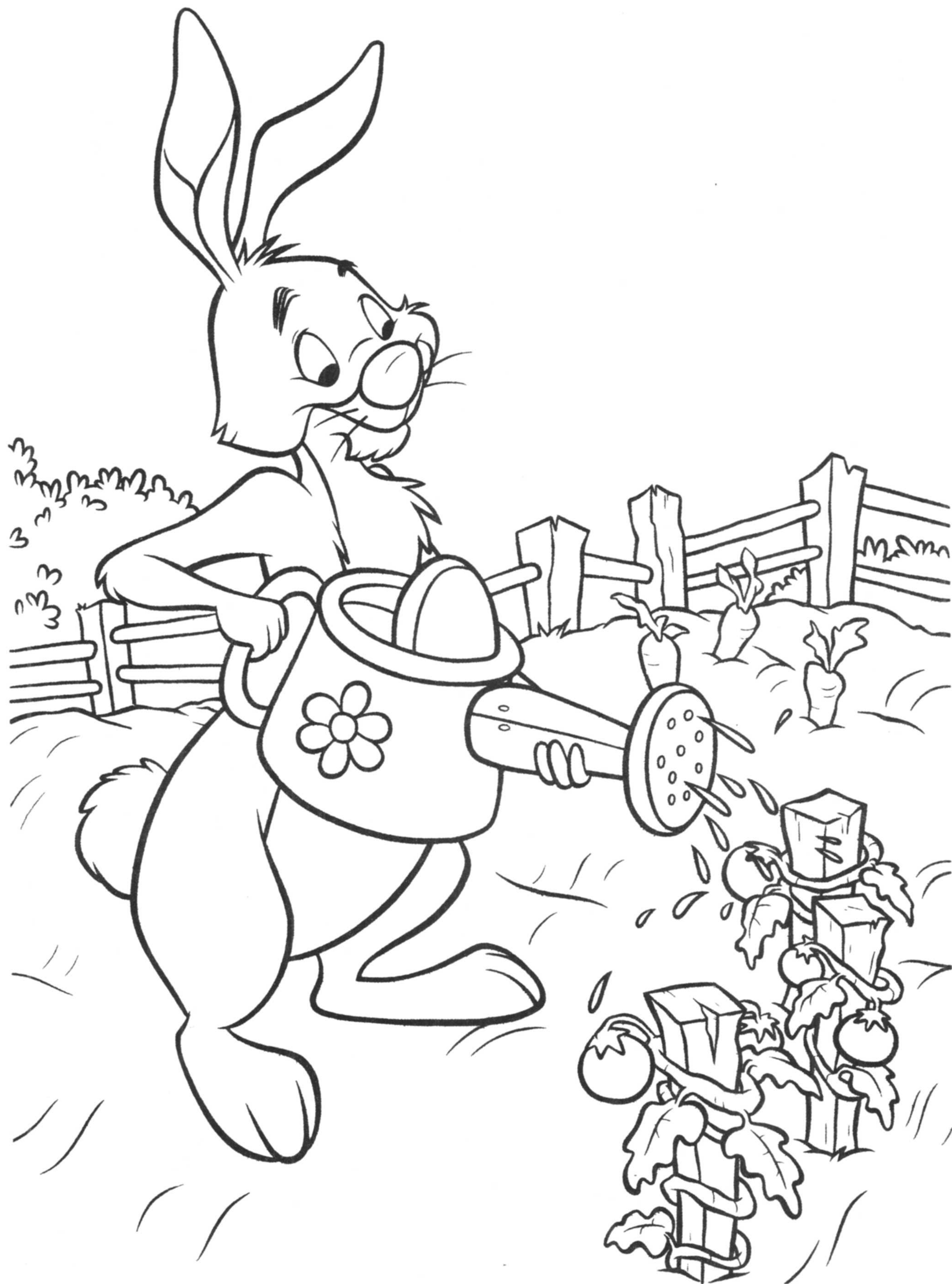
چه روز قشنگی!



پیگلت دنبال پروانه‌ها به این‌طرف و آن‌طرف می‌دود.



رابیت به گوجه‌فرنگی‌هایش آب می‌دهد.



رو یک‌عالمه شربت آب‌لیمو می‌نوشد.



پو بستنی عسلی درست می‌کند.



کریستوفر رابین به پیاده‌روی‌های طولانی می‌رود.



وقتی دوباره پاییز می‌شود، در جنگل صد هکتاری باد می‌وزد.



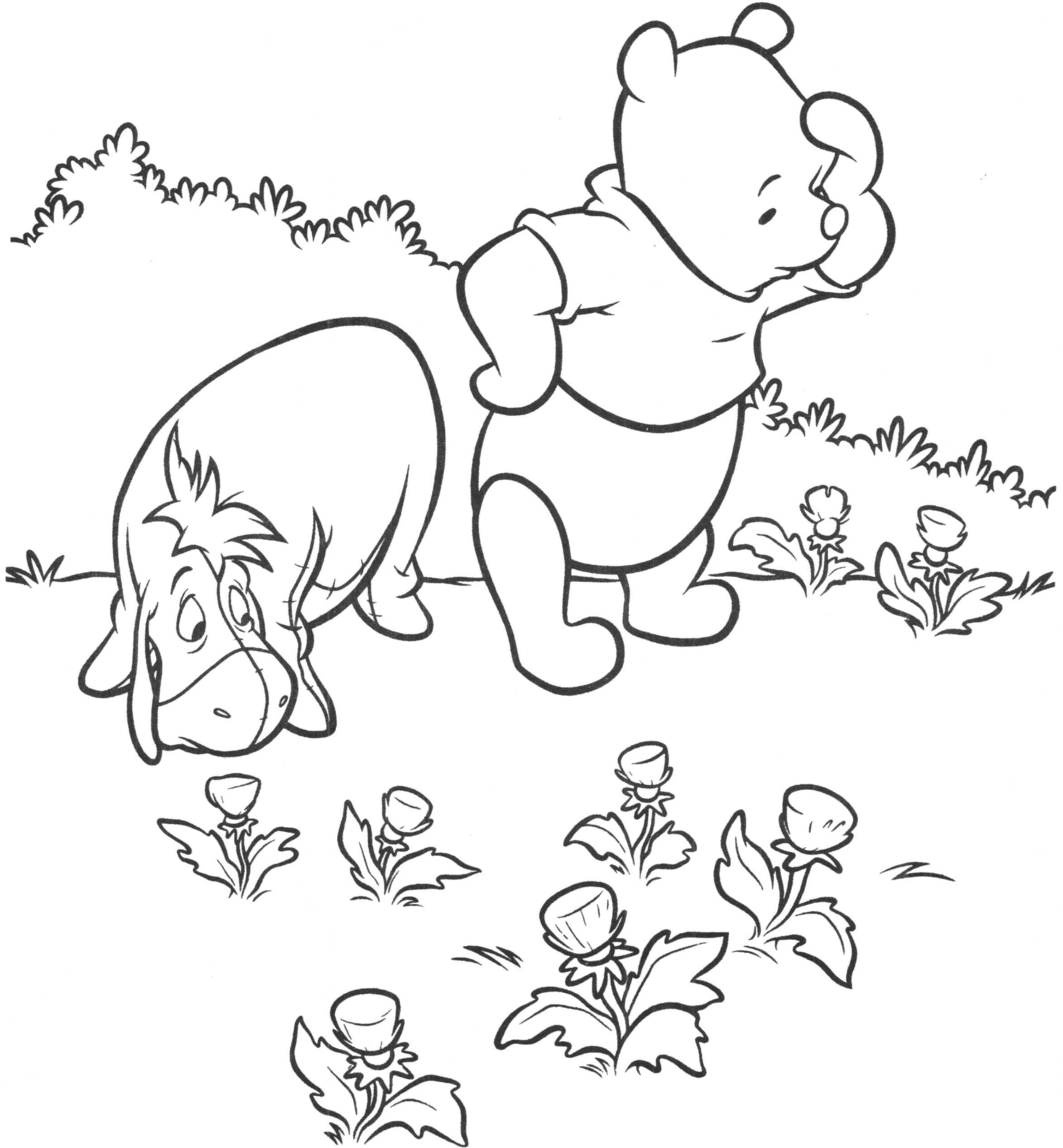
باد، بادبادک ایور را از آسمان پایین می‌اندازد.



باد دم ایور را با خود می‌برد.



پو به ایور کمک می‌کند تا دنبال دمش بگردد.



رو دم ایور را پیدا می‌کند.



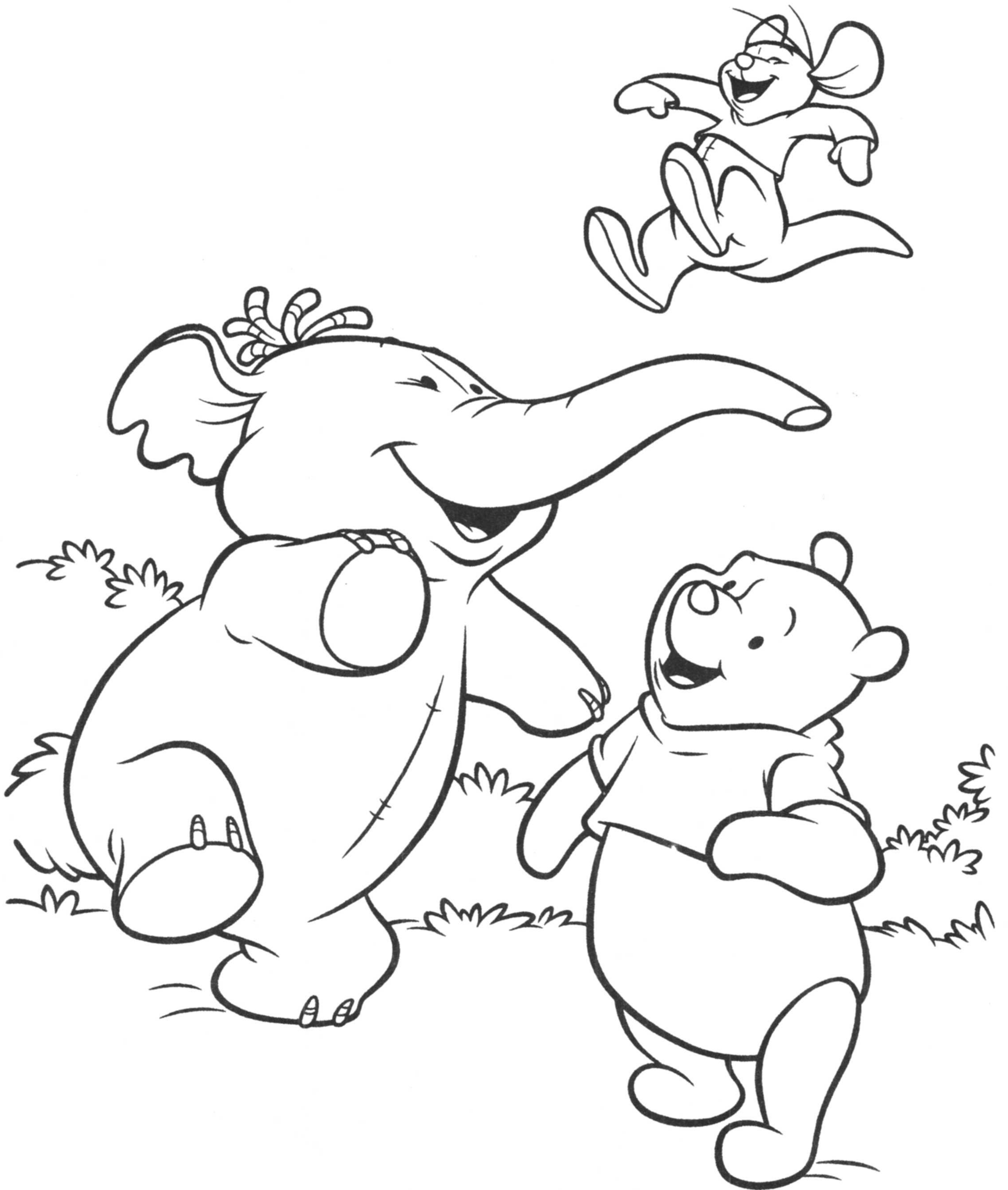
رو دوست جدیدی به اسم لامپی پیدا می‌کند.



رو لامپی را خیلی دوست دارد.



پو، لامپی و رو ماجراهای جالبی را پشت‌سر می‌گذرانند.



هوای سرد پاییزی همیشه باعث می‌شود پو بیشتر احساس گرسنگی کند.



پو لباس گرم می‌پوشد تا از خانه بیرون برود.



او به محل فکر کردنش می‌رود.



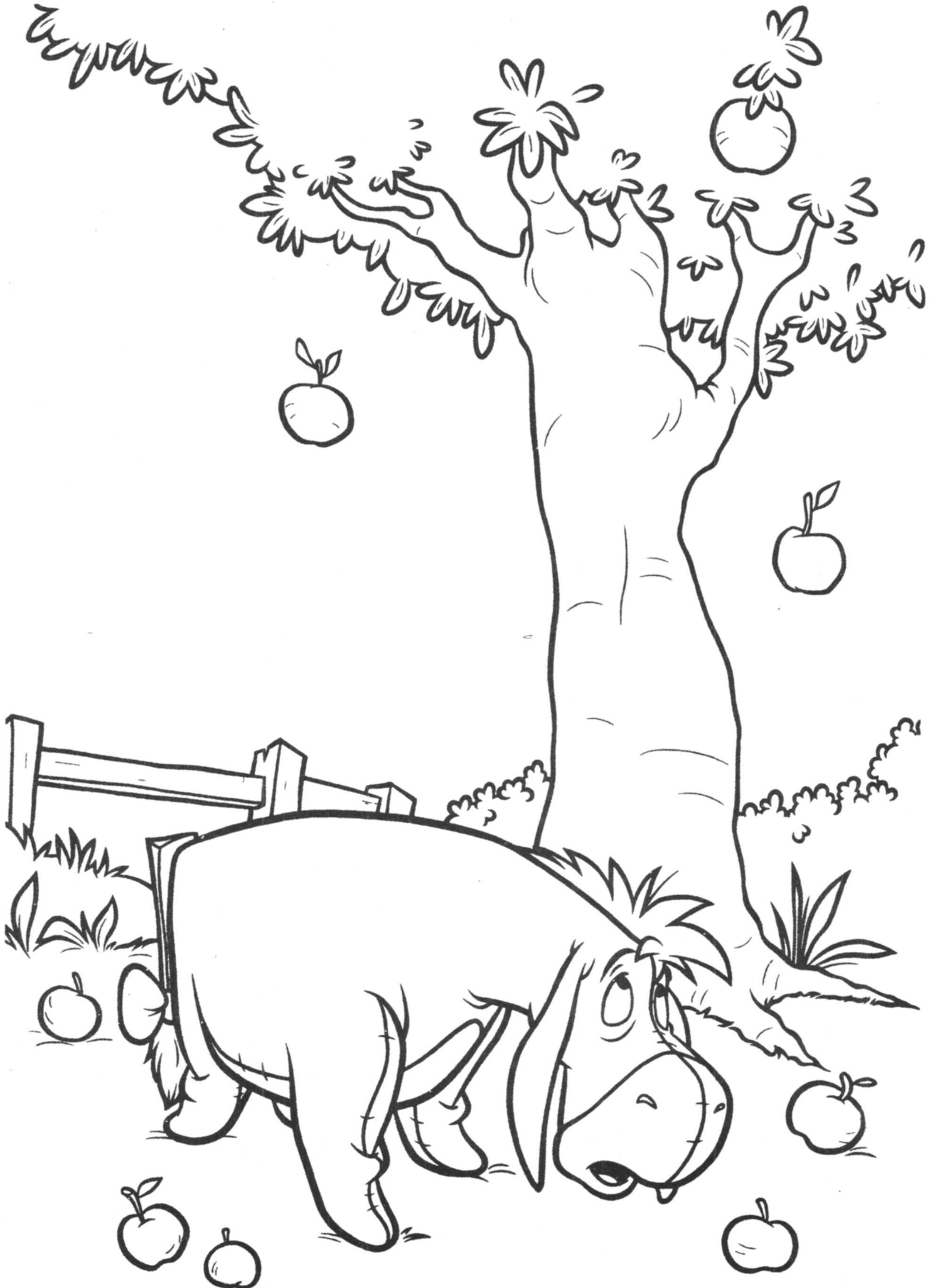
آنجا پیگلت را می‌بینند که بلوط جمع کرده است.



پو، تیگر را می‌بیند که بین برگ‌ها جست‌وخیز می‌کند.



او ایور را می‌بینند که زیر درخت سیب ایستاده است.



رابیت هم با سبزیجاتش همان دوروبر است.



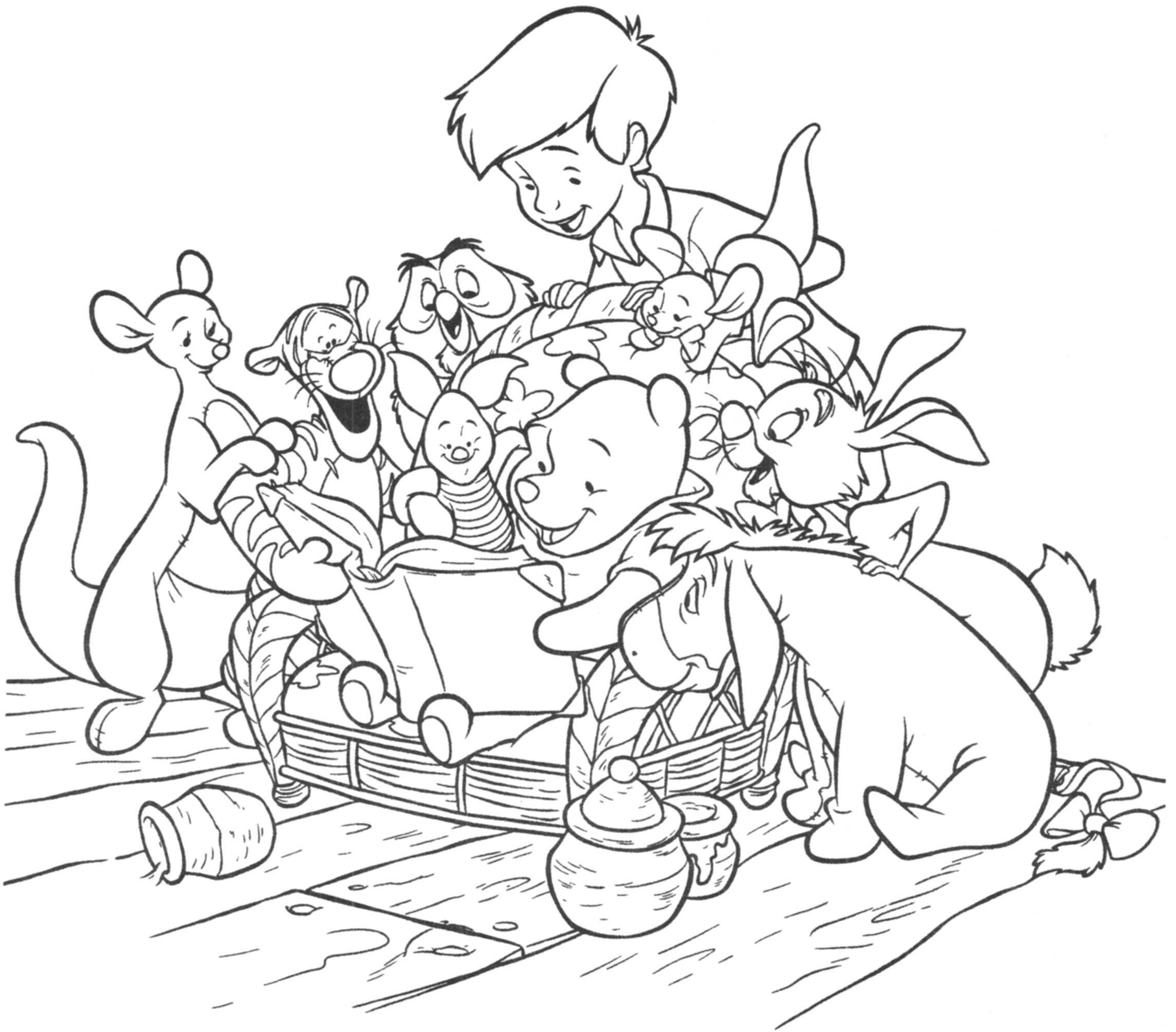
پو، تیگر و رو را می‌بینند که با هم کاکائوی داغ می‌نوشند.

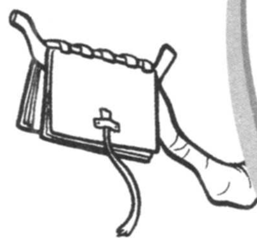


ولی بهترین چیزی که پو می‌بیند، یک کدوتنبل بزرگ و گرد است.



دوستان پو به او کمک می‌کنند تا تمام روزهای خوب سال را به یاد بیاورد.





پیگلت
به دوستانش
کمک می‌کند



پو و دوستانش برای جمع‌آوری عسل نقشه کشیده‌اند.



پیگلت می‌خواهد به آنها کمک کند.



دوستان پیگلت می‌گویند که او خیلی کوچک است و نمی‌تواند در اجرای نقشه‌ی بزرگشان کمکشان کند.



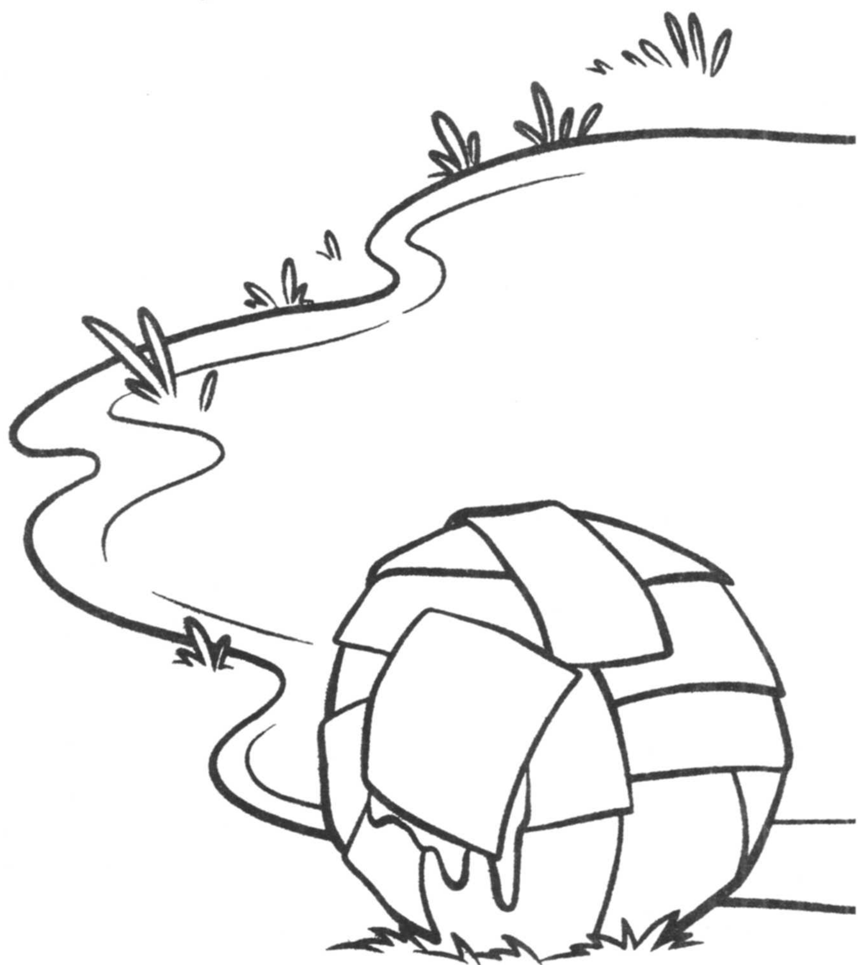
وای! نه. زنبورها نقشه را به هم می‌زنند.
خدا را شکر که پیگلت آنجاست و به دوستانش کمک می‌کند.



دوستان پیگلت فکر می‌کنند که کارشان را خوب انجام داده‌اند. آنها نمی‌دانند که پیگلت جلو به هم خوردن نقشه‌شان را گرفته است.











پیگلت آرزو می‌کند که دوستانش به کمک او احتیاج پیدا کنند.



وای! زنبورها از کندوی تقلبی فرار کرده‌اند.



به پو و دوستانش کمک کن تا خودشان را به خانه‌ی امن پیگلت برسانند.

در طول راه، مواظب زنبورها باش.



پاسخ:

همه درست به موقع به خانه‌ی پیگلت می‌رسند...



... همه به جز ایور!



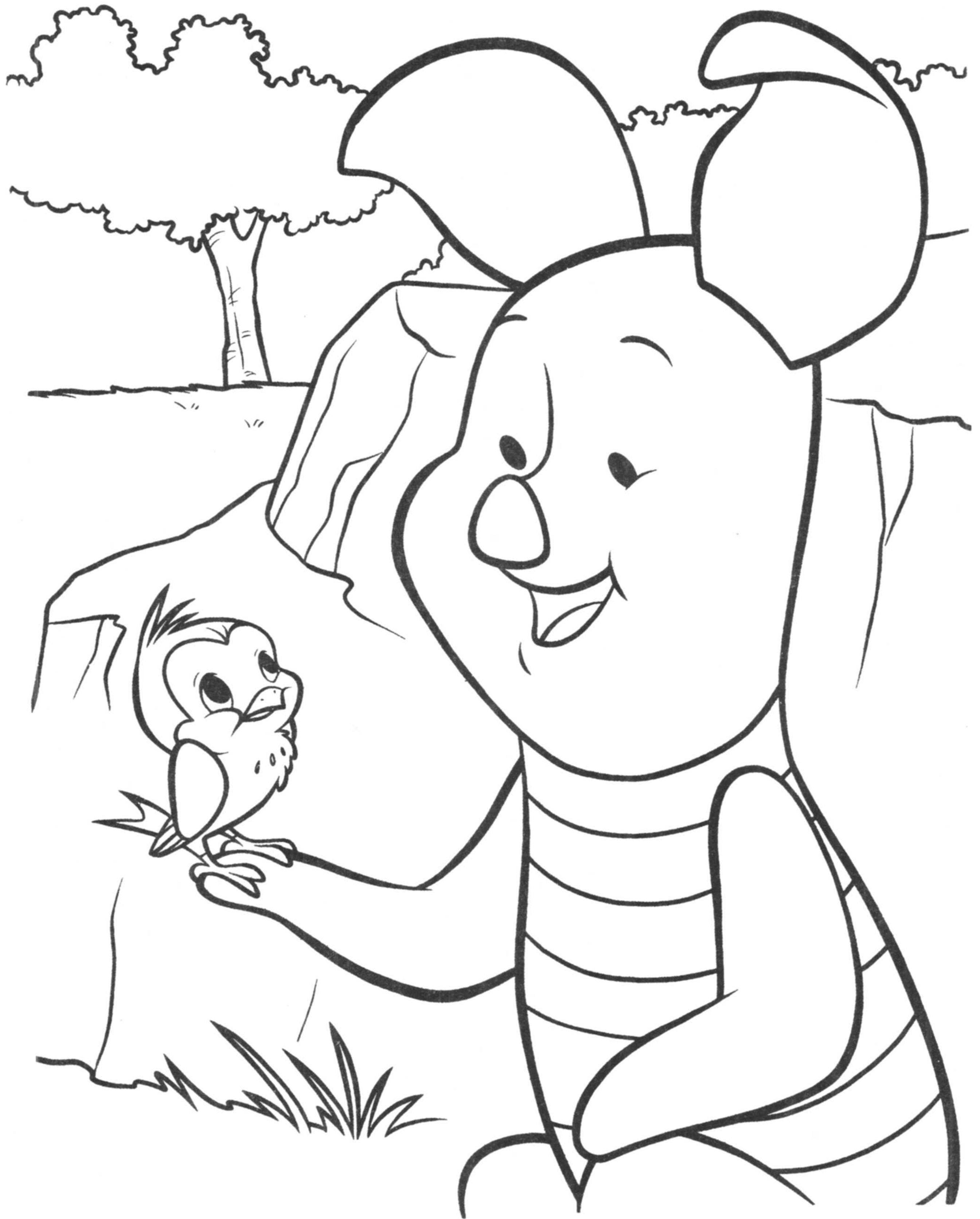
رابیت با تعجب می‌پرسد: «پیگلت کجاست؟»
حروف نام پیگلت همه‌جای اتاق پخش شده‌اند. آنها را پیدا کن و دورشان خط بکش.



پیگلت می‌فهمد که زنبورها فرار کرده‌اند.
او فکر می‌کند که دوستانش توی دردسر افتاده‌اند.



پیگلت می‌گوید: «شاید دوستانم به من احتیاج داشته باشند.»



پیگلت گم شده است. ولی پو فکر می‌کند که با تماشای عکس‌های دفترخاطرات پیگلت شاید بتوانند حدس بزنند او کجاست.



نگاه کن! این تصویر، روزی را نشان می‌دهد که خانم کانگورو و رو به جنگل صد هکتاری آمدند.



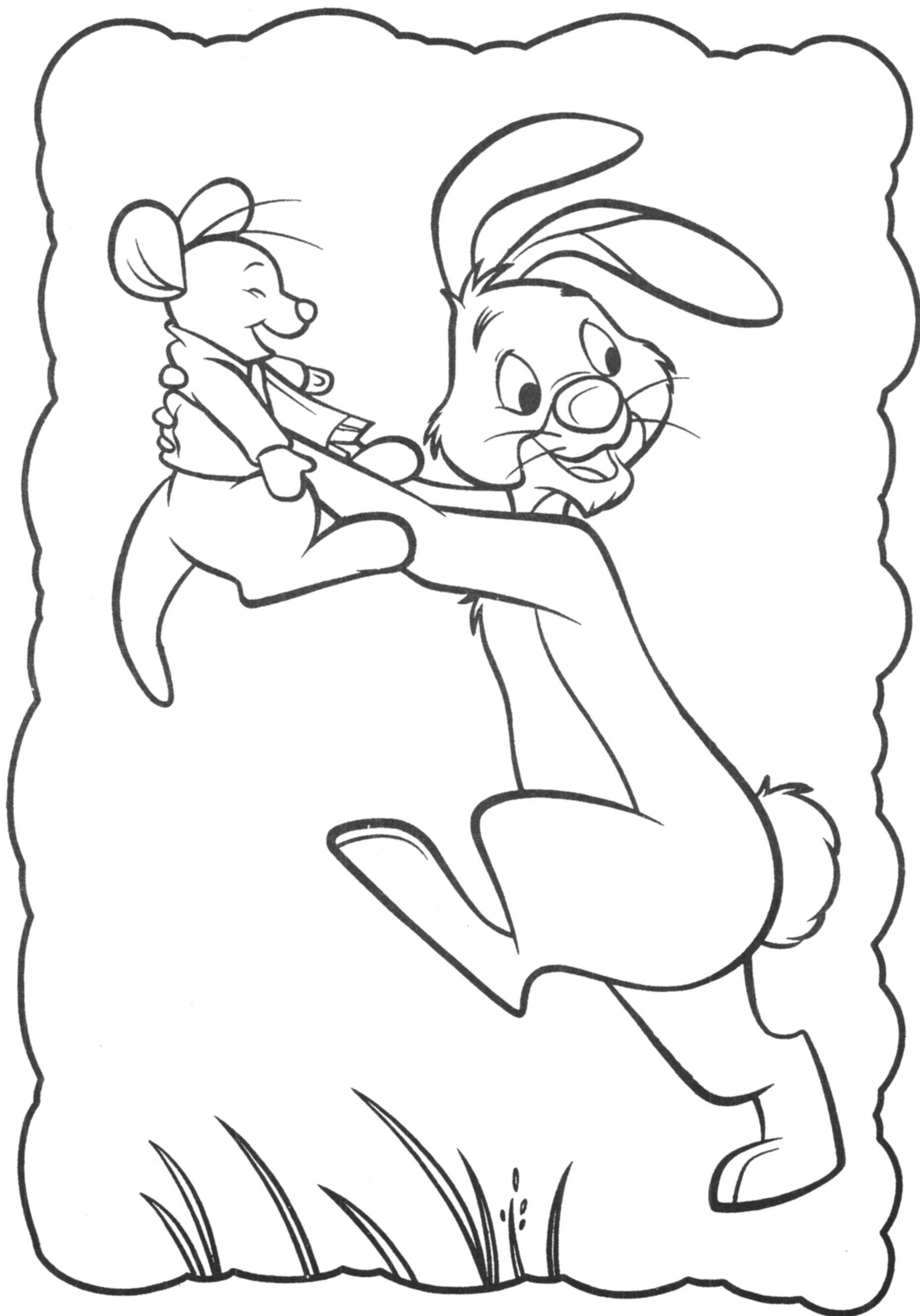
پو و دوستانش به یاد می‌آورند که چطور همگی از خانم کانگورو ترسیده بودند؛ برای اینکه تا آن زمان، هیچ‌کدام کانگورو ندیده بودند.



تیگر، پیگلت را داخل کیسه‌ی خانم کانگورو گذاشت.
پیگلت وانمود کرد که روست؛ به همین دلیل فهمید...



... وقتی که رابیت با رو بازی می‌کرد، خانم کانگورو چه احساسی داشت.



خانم کانگورو از پیگلت مراقبت کرد.



پیگلت به دوستانش گفت که خانم کانگورو خیلی خوب و مهربان است.



از آن به بعد، همه با خانم کانگورو و رو دوست شدند.



پو و دوستانش بعد از تماشای عکس‌های دفترخاطرات پیگلت فکری به ذهنشان رسید. آنها به خانه‌ی خانم کانگورو رفتند تا شاید پیگلت را آنجا پیدا کنند.



دفتر عکس‌دار پیگلت دفعه‌ی بعد پو و دوستانش را به کجا راهنمایی می‌کند؟ مارپیچ را دنبال کن تا بفهمی.



جواب:



پو و دوستانش روزی را به یاد می‌آورند که دنبال قطب‌شمال می‌گشتند.



رو لیز خورد و داخل رودخانه افتاد.



تیگر سعی کرد او را نجات بدهد.



رابیت و پو هم سعی کردند رو را نجات بدهند.



پیگلت با نقشه‌ای که خودش کشیده بود، رو را نجات داد.



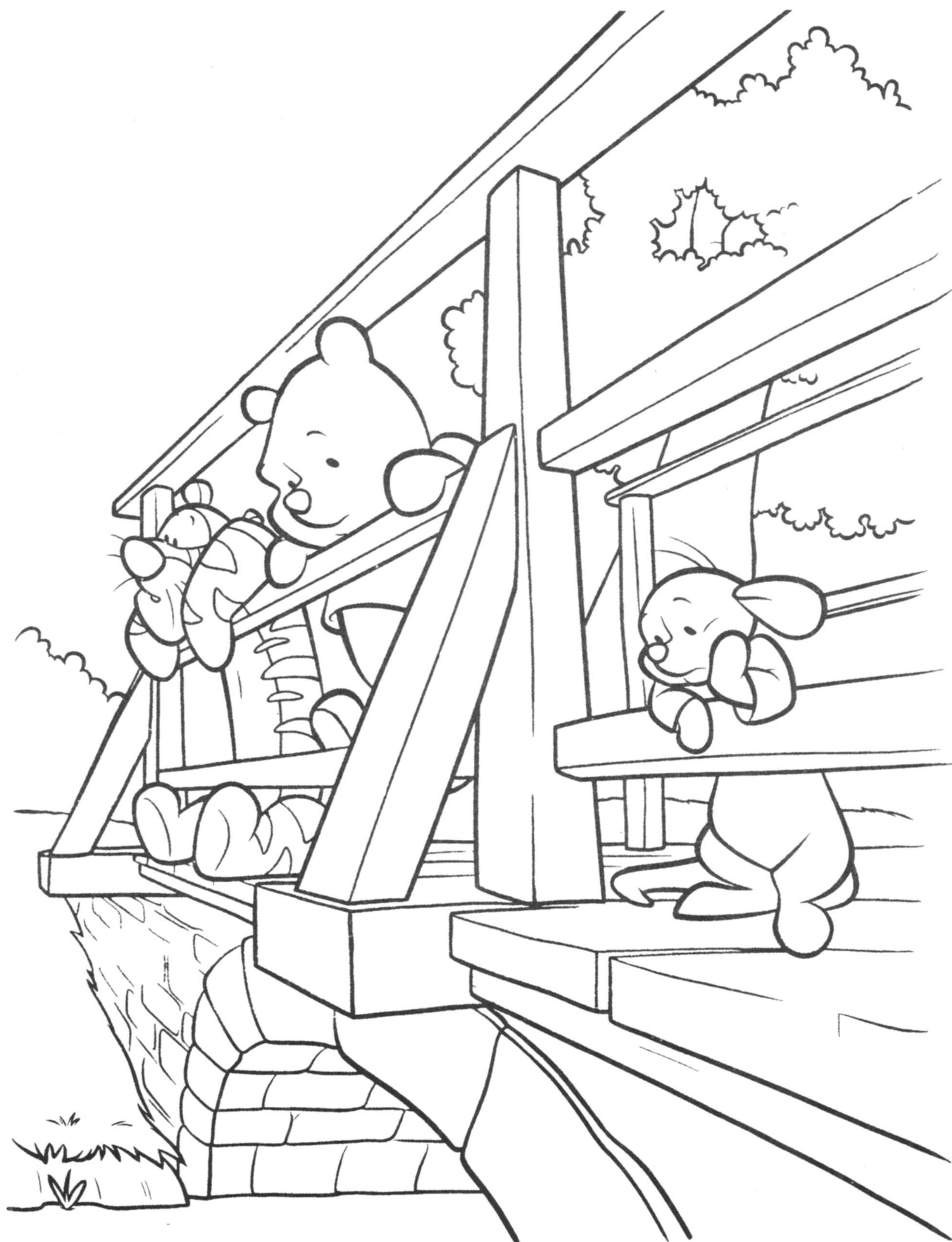
خانم کانگورو فکر کرد که خودش رو را نجات داده است.



کریستوفر رابین فکر کرد که پو قطب‌شمال را پیدا کرده است. او به همه گفت که پو قهرمان است.



حالا دیگر پو و دوستانش می‌دانند که قهرمان واقعی پیگلت است،
ولی هنوز نمی‌توانند او را پیدا کنند.



پو شال‌گردن پیگلت را پیدا می‌کند، ولی از خود پیگلت خبری نیست. یعنی پیگلت کجاست؟ پو و دوستانش دوباره عکس‌های دفتر پیگلت را تماشا می‌کنند. آنها داستانی درباره‌ی ایور پیدا می‌کنند.



آن روز برف می‌بارید.



پیگلت نگران بود؛ برای اینکه ایور خانه‌ای نداشت.



پو، تیگر و پیگلت تصمیم گرفتند برای ایور خانه‌ای درست کنند.



آنها تمام روز کار کردند.



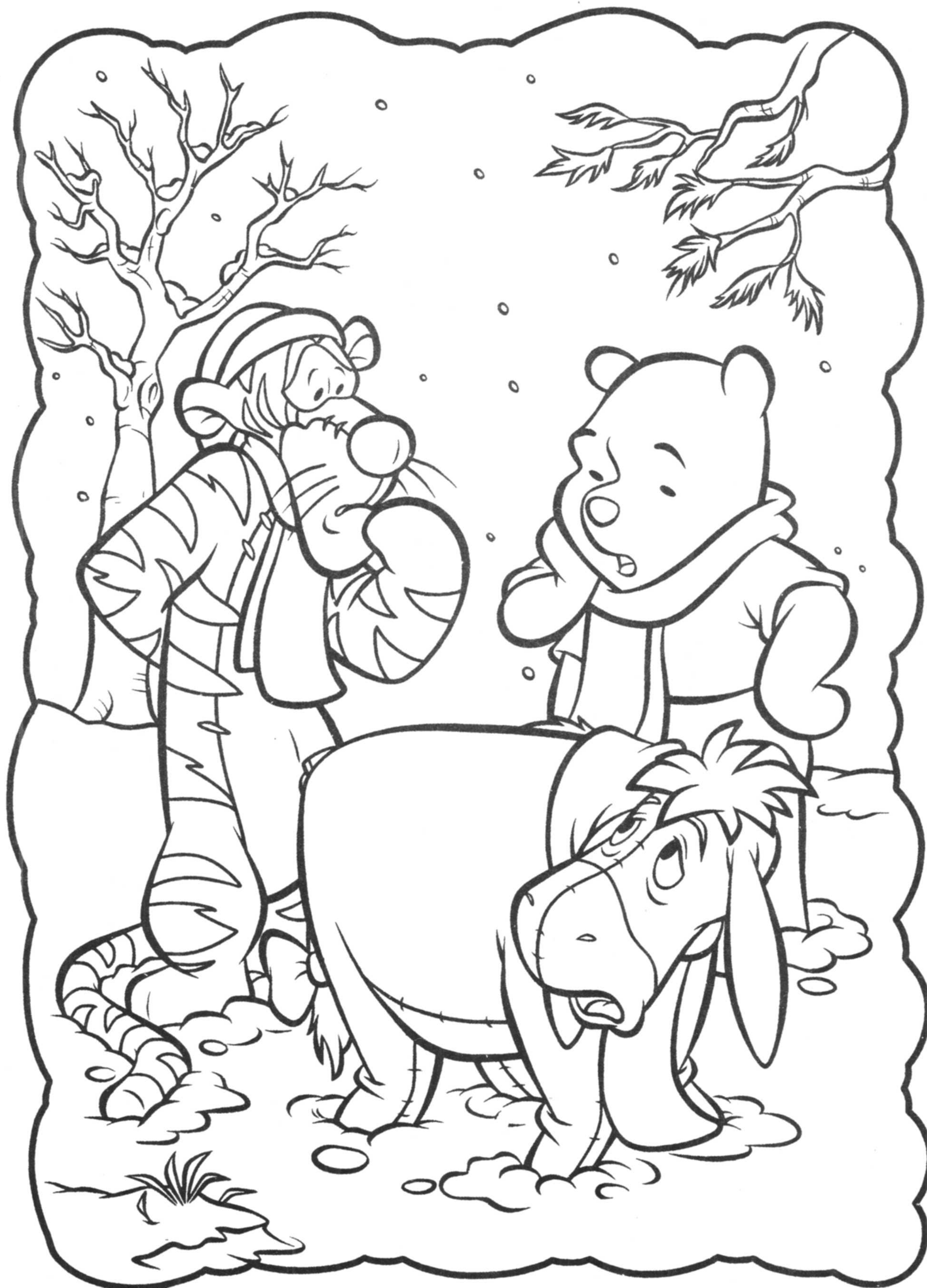
ولی خانه‌ای که ساخته بودند، خراب شد. پو تصمیم گرفت به ایور
بگوید که پیش او زندگی کند.



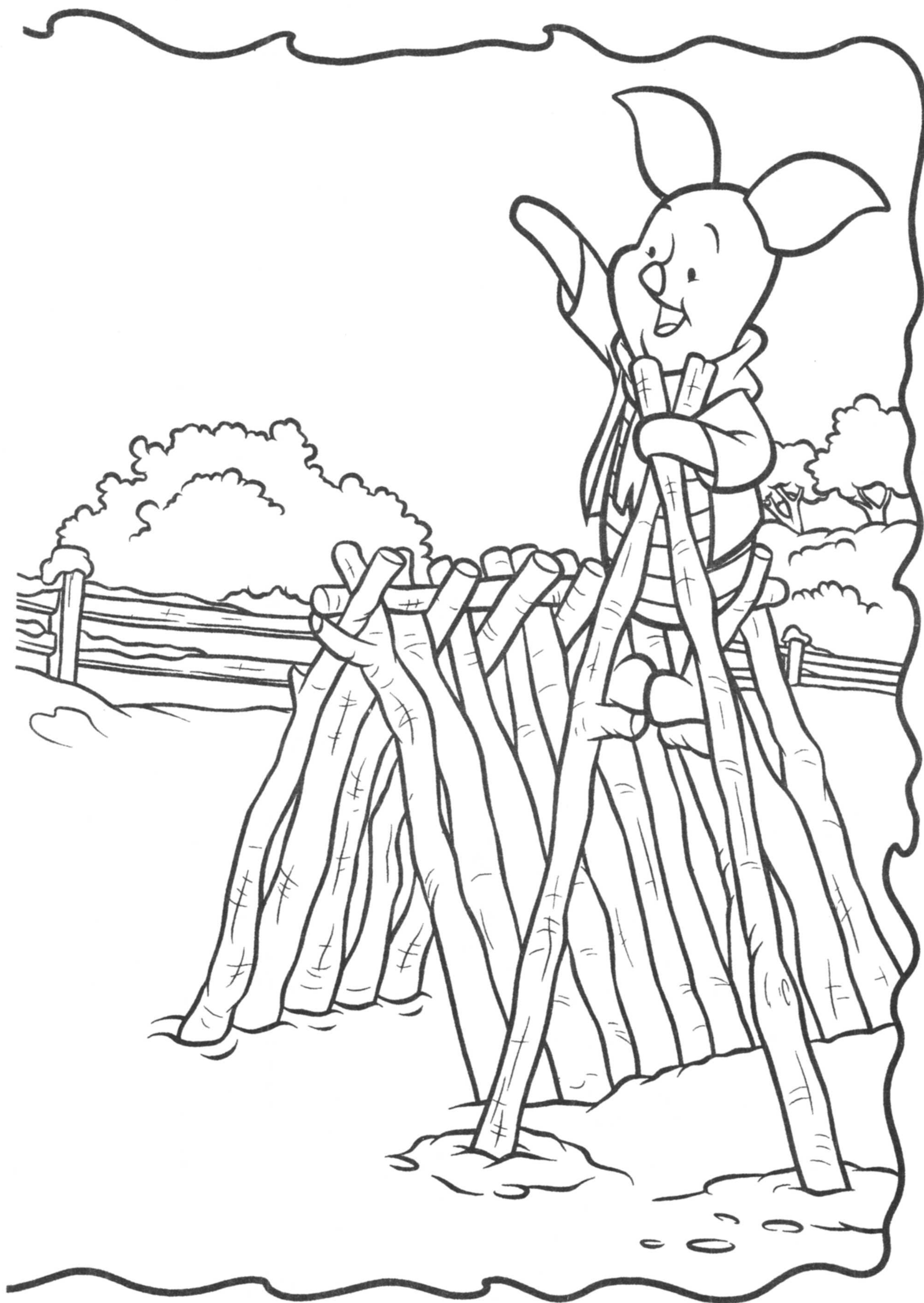
تیگر و پو پیش ایور رفتند تا او را از تصمیمشان باخبر کنند.
پیگلت همان‌جا ماند.



ایور گفت که قبلاً خانه‌ای داشته، ولی آن را گم کرده است.



پیگلت به تنهایی خانه‌ی ایور را درست کرد.



پیگلت از دوستانش خواست که دنبالش بروند.



ایور خانه‌ی جدیدش را خیلی پسندید. ولی می‌ترسید که مبادا آن را هم گم کند.



پیگلت گفت: «من تابلویی درست می‌کنم تا همیشه بفهمی خانه‌ات کجاست.»



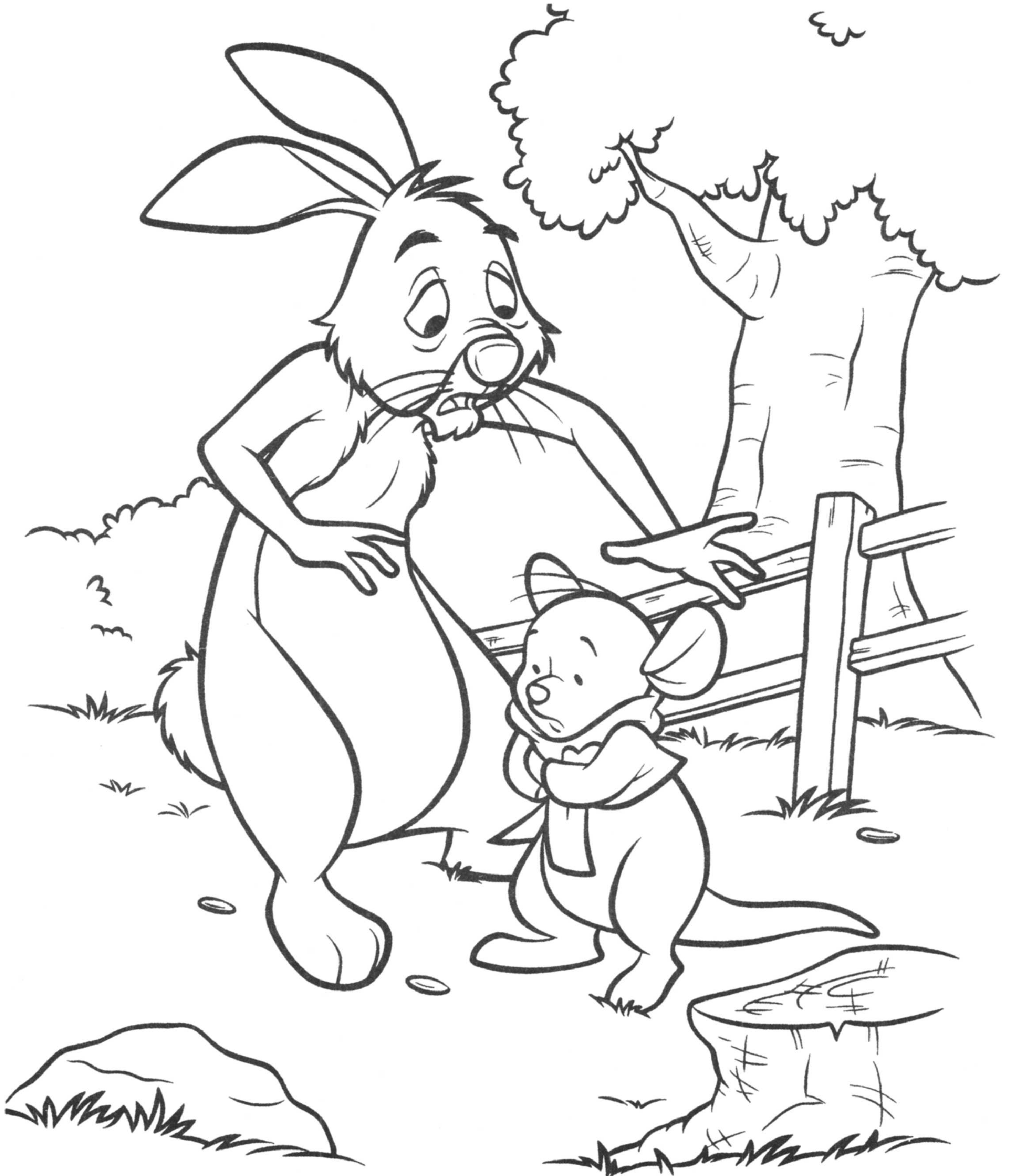
حالا دیگر دل همه‌ی دوستان پیگلت برای او تنگ شده است.



پو فریاد می‌کشد: «پیگلت!»
ولی پیگلت آنجا نیست.
در این تصویر چند تا حرف پ پیدا می‌کنی؟



رابیت می‌گوید: «رو دارد سرما می‌خورد.»



پو و دوستانش به خانه‌ی پیگلت می‌روند تا رو در آنجا گرم شود.



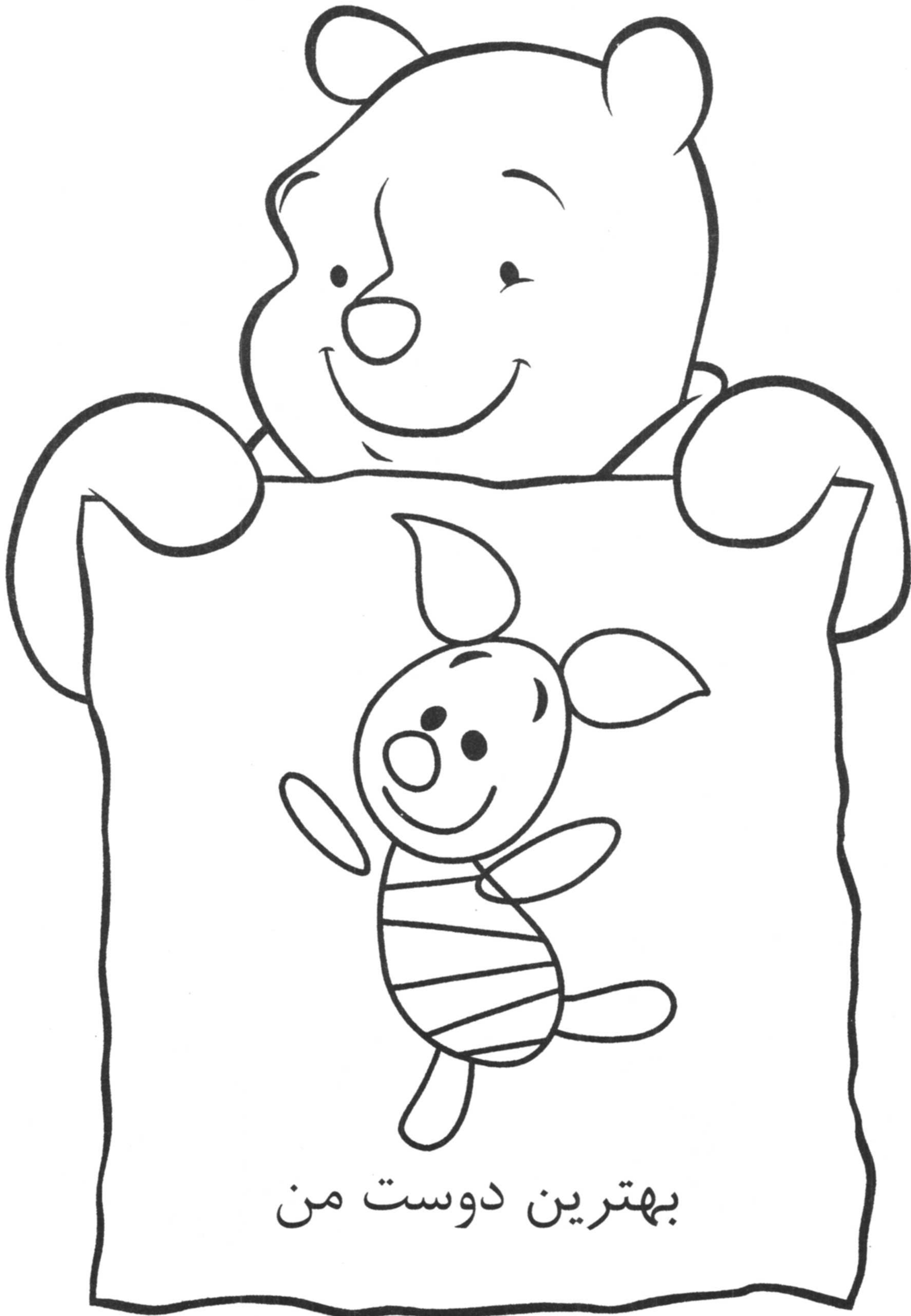
رابیت می‌خواهد دفتر پیگلت را ورق بزند. ولی تیگر می‌خواهد صفحه‌ی آخر آن را نگاه کند. آنها با هم دفترخاطرات پیگلت را می‌قاپند و دفتر داخل رودخانه می‌افتد.



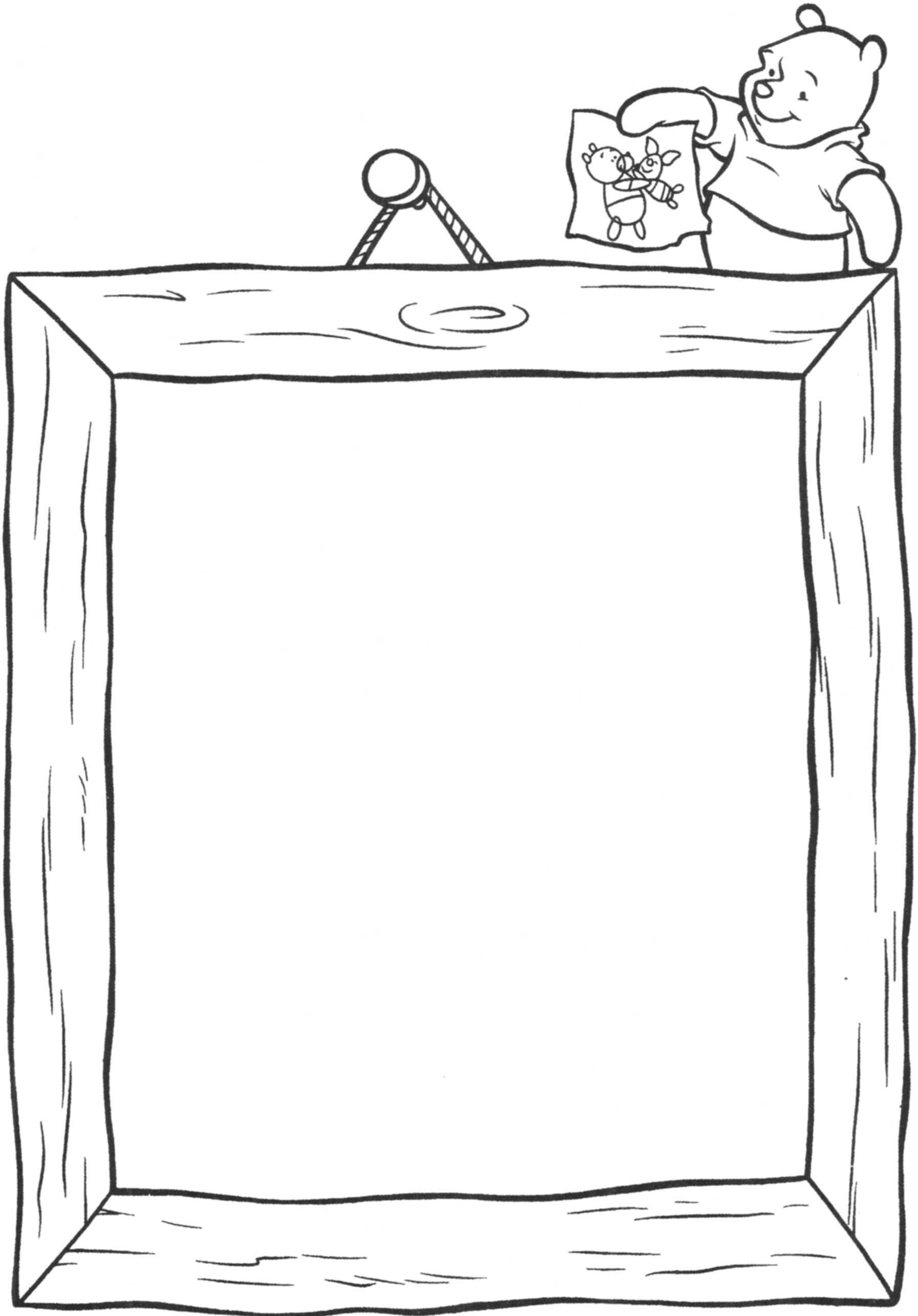
دل همه برای پیگلت تنگ شده است. آنها نقاشی‌هایی می‌کشند تا با آنها یک دفترخاطرات عکس‌دار جدید درست کنند.



پو تصویر بهترین دوستش را نقاشی کرده است.



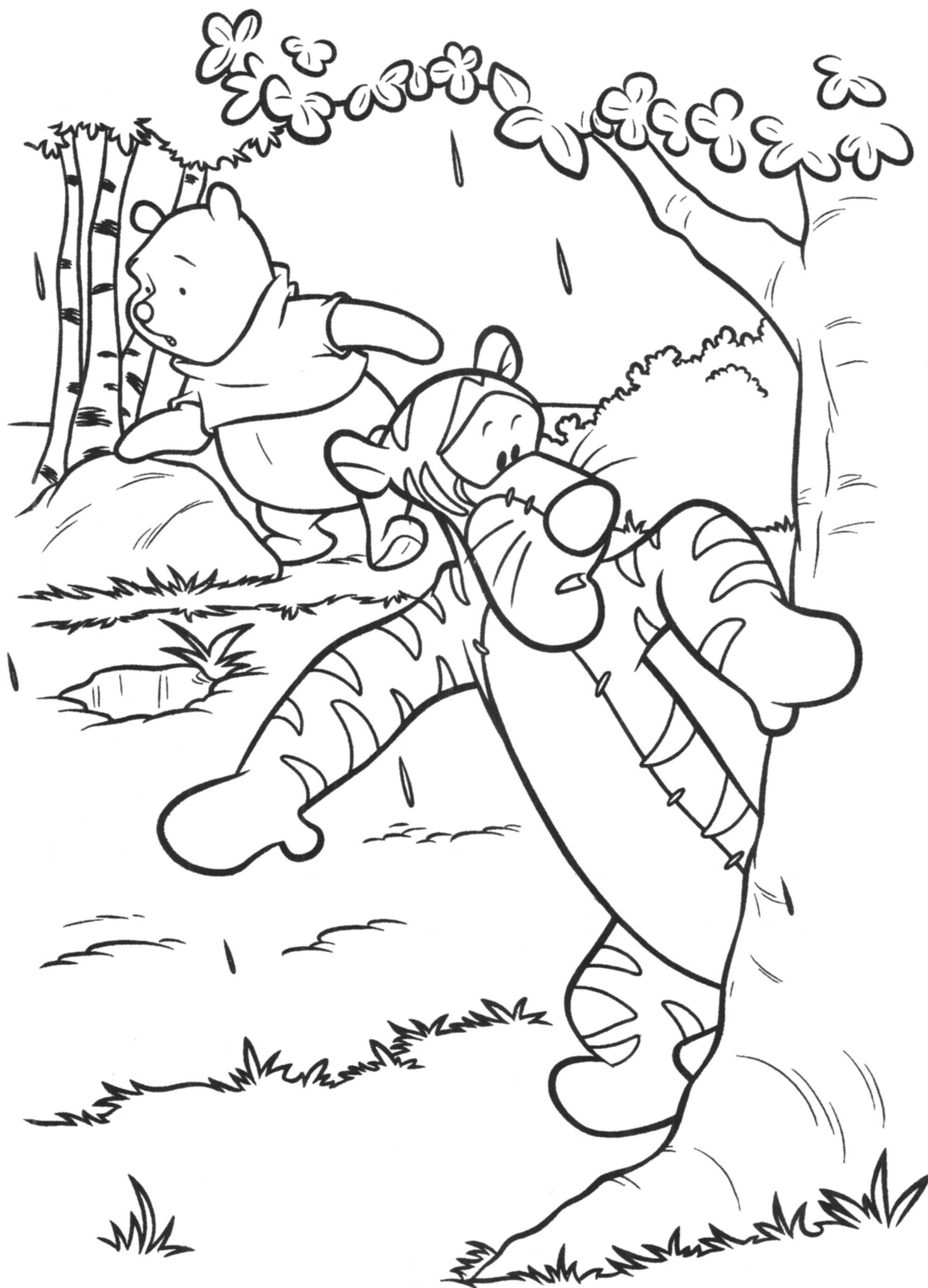
تصویر بهترین دوستت را داخل این قاب نقاشی کن.



رو فریاد می‌زند: «ما باید پیگلت را پیدا کنیم.»



پو و دوستانش دوباره به جست‌وجوی پیگلت می‌روند.



آنها قسمتی از دفتر پیگلت را پیدا می‌کنند...



... و بعد، بقیه‌ی آن را روی درخت شکسته‌ای پیدا می‌کنند.
دور تصویری را که با بقیه فرق دارد، خط بکش.



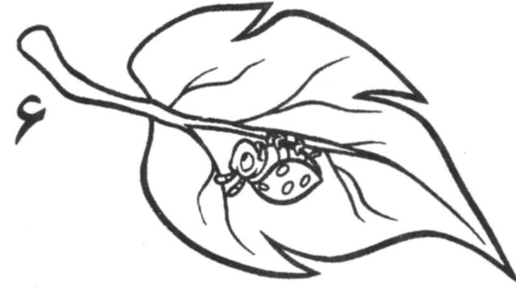
۱


۲


۳


۴

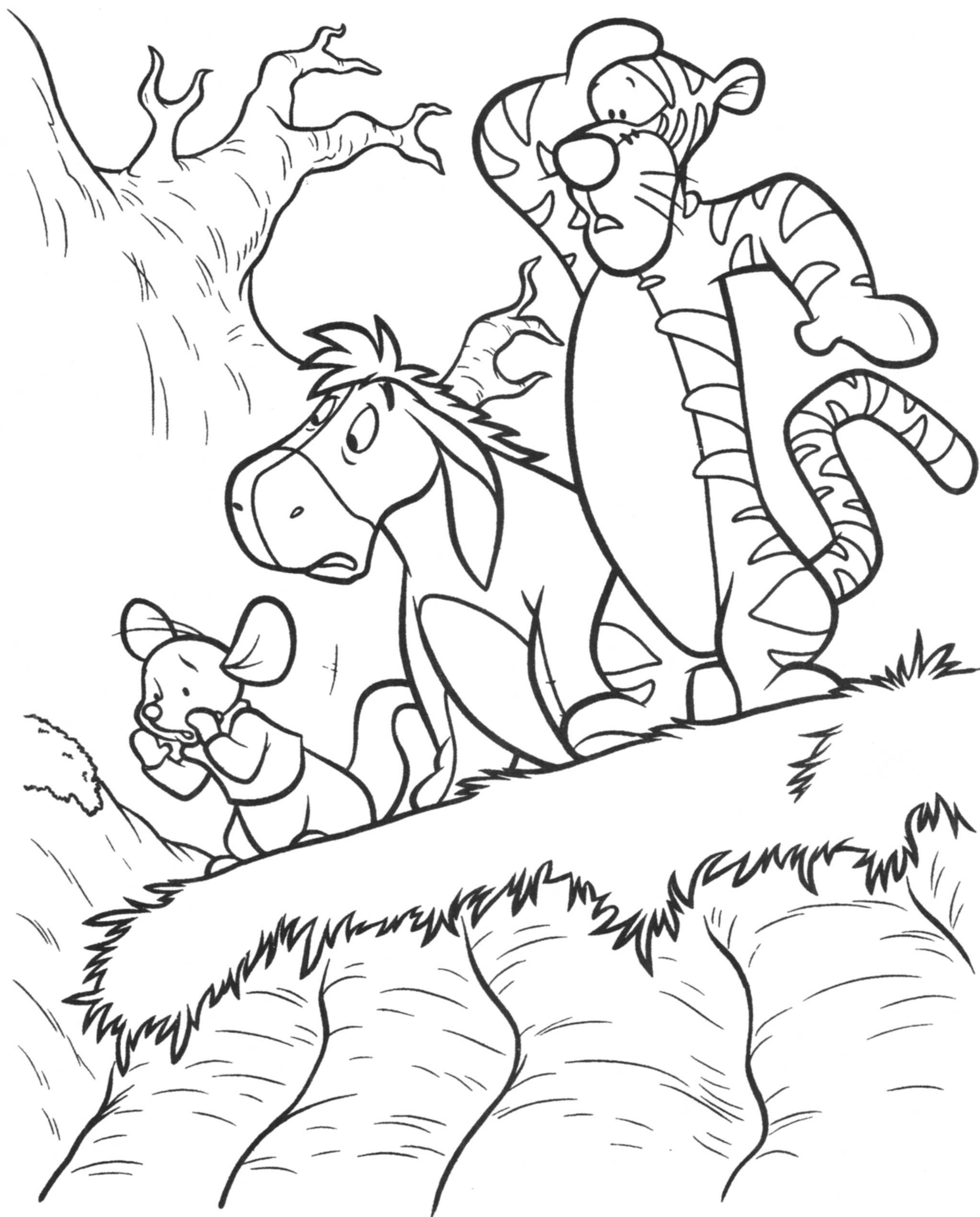

۵


۶


پو می‌خواهد دفتر را بردارد، ولی پایش به شاخه‌ی درخت گیر می‌کند.



وای! نه. جان پو در خطر است.



همه سعی می‌کنند به پو کمک کنند.



و پیگلت، پو را نجات می‌دهد.



پیگلت از اینکه پو صحیح و سالم است، خیلی خوشحال است.



وقتی پیگلت به خانه‌اش برمی‌گردد، می‌فهمد که دوستانش خیلی نگران و دل‌تنگ او بوده‌اند. در این تصویر چند پیگلت وجود دارد؟



پو به پیگلت می‌گوید: «از این به بعد، تو توی تمام کارهایمان نقش مهمی داری.»





موسسهٔ انتشارات قدیانی منتشر کرده است:





